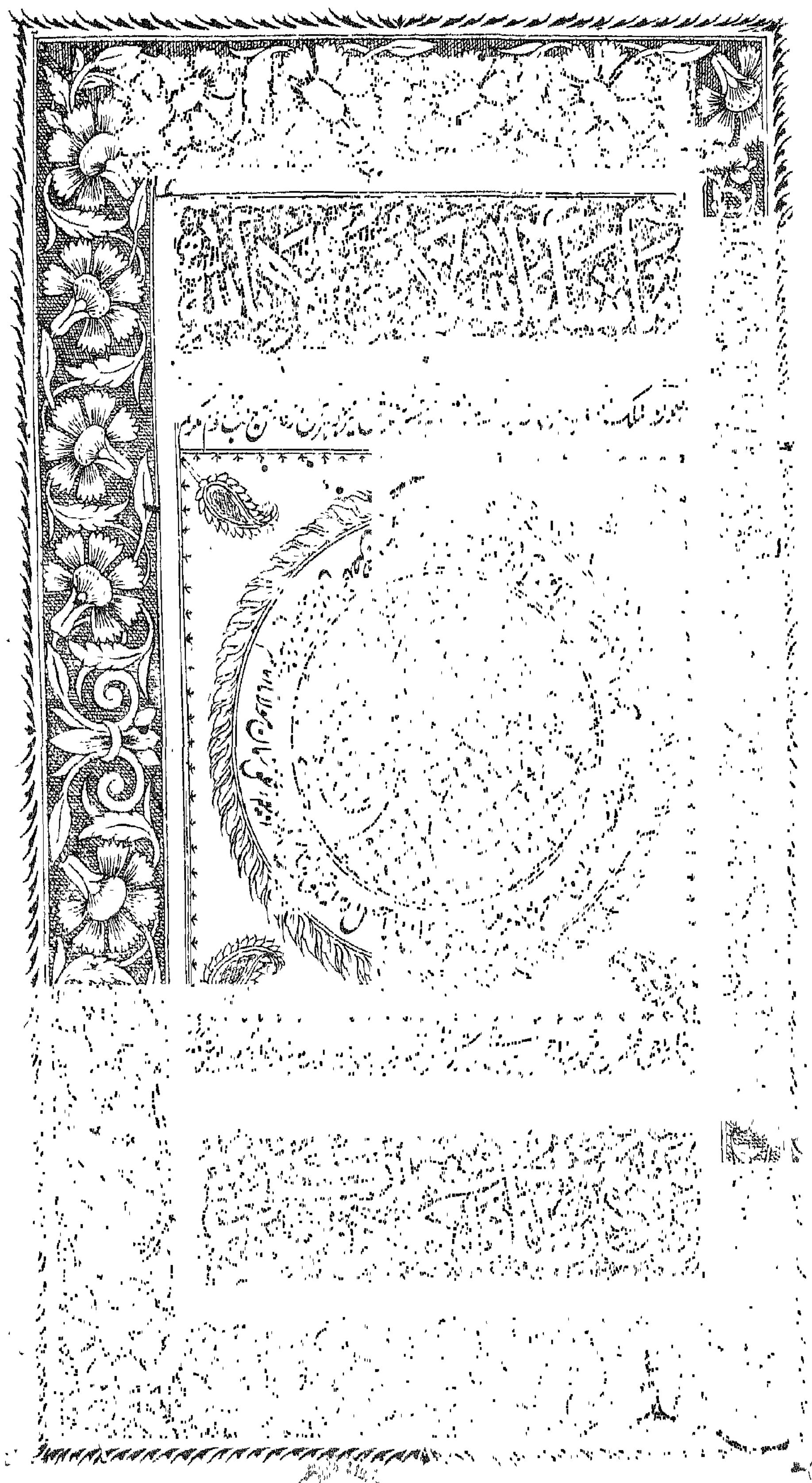


بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم و جهولی که زبان از شوخی ناشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه تمیزی از امداد
توفیقست بعیب هر مردم بالا آید و تیر یک قوت عیبی در پوست کس نهفتند چگونه از شکر الطاف
برآید ایزد که تا امروز دامن اندیشه خویش را آلوده عیبهای کس نکرده ام و دندان بر جگر خویش
افشرده و پنجه در خون خونریزان فرو برده ام چشم از عیب و پوشیدن و نیک و بد مردم فهمیدن از کوته بینیست
تیر چپان اطبای طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران در می آید و رگ زدن از خون فاسد
خویش مطلع ناگردیده به جراحت این و آن نشتر گشاید تا صبح کشف عبدالقادر بیدل علیه الرحمة
را این بیت سود مند ~ تو کار خویش کن اینجا توکلی و من نگنجد ⁂ گریبان عالمی دارد که در دامن
نگنجد ⁂ او چه دلی خواهد دامن را و رهگذر باد پیرامون چراغ بهن کنند و با دشمن را در مقابل آینه در
انشکستند در رواج ظلمت کوشیدن خویش را و کنار دیده خفاش خوابانیدن ست و بر متاع رنگ باز
نهادن نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن در حرفت بند
نکنند و غبار در شیشه کس مشکن تا نشتر و بهلویت نشکنند خمیر مایه طینت انسانی و نگار از اختلاط هیچ
ست و سلوک این هنگامه آرایان با هم آشتی نیست بعضی از آن جنس اند که عیوب دیگران را آیینه
عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از شغله عبرت پذیری سر رشته نکته گیری

بگسلانده هنگامه چون و چرا گرم نسازند و برخی از آنجمله که زشتی کردار خویش را در حلیهٔ استغنا نسنجیده
تازیانهٔ سرزنش را تا شایسته کار مردم کنند و بدانند که اشتر حرون را از بدلجامی توسنان بدست خر خویش
آمدن [illegible] چون خری و دو بینی [illegible] سفید و زنگی را بر زشت رویان خندیدن بیرون از کار خود و رسیدن
طایفه ازین گروه اند که قامت حال را بزیور زهد و تقوی آراسته نیازی با غرور و رنگ پشم بروت انداخته
و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره وابرو زده اسپ دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج هر نفس مصلا بر آب اندازند هنوز
از شعلهٔ خموش از باز نشسته ترند و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا
که مژه بر زشتی دیگران برگشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند [illegible] از مغزان هوشیار دل نیکو نهاد که
این دو فرومایگان میانه و من حال خویش را از خنگ ملامت سنگ نهادان خیر اندیش سالم توانند برد
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم با خبرند و چون دو آیینهٔ مقابل پذیرای نقش یکدیگر هر یکی
را چون دیده و دل از دو یکی خون گریستن است و چون بادام دو مغز در آغوش هم نشاندن پیوستن
همگنان را حکم اعضای تن است و اعضا را سنج هم نشتر در پهلو شکستن سعدی در شعر آنچه گفته

ع چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * پس رفع اذیت دیگران را چاره

در خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن از آن قرار عجب دارم از یار جامع
کامل مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقایق کاشف دقایق ناخن
فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه برداشته
اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ رابهان رنگینی گل و قامت را همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز
حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب را از گریبان جبان بر آرد و از مهارت در حرف
وزن مصرع سر معین کرده و از وقوف معما مسمی از پردهٔ اسم برآورده در فرهنگ لغت دانی و صنع
محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی صنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین
علی خان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشور خدای کمال و قهرمان
اقلیم عظمت و جلال [illegible] ثریا باستعارهٔ تعاطی الفاظش بر گردون و قامت سرو شایسته
سعی موزون قبای الفاظش بر قامت معنی چسپان تر از لباس جامه [illegible] و نهال [illegible] در

گلزار صفحهٔ موزون تراز قد وافر بیان وصف حسن اگر سرمایهٔ دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف باین
بهای گران که خیره [illegible] نالهٔ عشق اگر از صریر قلمش رسایی نجستی [illegible] بان تغافل بلند که می‌شنید
باستماع الفاظش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر و از فیض [illegible] معانیش طبیعت مستفیدان مانند
کوه بدخشان معدن لعل ترنم دوات مکتب خانهٔ شعر لعلش از صلای بادهٔ طهور و تار مسطر نامهٔ طریقتش از
پنبهٔ دکان منصور صریر خامه‌اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سرو ستانش نتیجهٔ شفق
کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخته و به ترکتاز بصرفه غبار از عرصهٔ انصاف بر انگیخت صاحب طبعان
روزگار که منازعت هم بسته‌اند و [illegible] ان طعنهٔ جانستان [illegible] یکدیگر جسته زبان یکی بدین طعنه دراز
که هندوستانیان غیرت را از خود چه دور برده‌اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک
صفاهان برخیزد چون سرمه در چشم خود جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بجهد چون افسر تارک
نهند باده گویی از بادهٔ تن پروری مست و بصرفه سرایی ساغر ناحفاظی در دست چون گرد باد
افتان و خیزان از دشت پیمایان ایران [illegible] گرمین [illegible] و [illegible] هرزه درایی و مالیخولیای
ژاژ خایی و هرزه [illegible] که ندارد [illegible] اگر بهشت مست غیر از گلخن لقب ندهد و جهان آباد هر چند گلزار
فردوس بود جز جهنم برابر ننهند اگر [illegible] گل این چمن پهلو گذار و خار دانند و اگر [illegible] سبزهٔ این باغ
قدم [illegible] خسک خوانند و این نقد غیرت از کف دادگان و [illegible] را به [illegible] و [illegible] خریده‌اند و از غمزه‌های
لاجوردی [illegible] دیده و دل [illegible] پیش ایشان ملایم‌تر از موج نسیم و حرارت طبع
ناسازگارش گواراتر از آب تسنیم [illegible] یکی درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج زبان که نظر
بر کاغذ [illegible] و دماغ از دود چراغ سوخته [illegible] اوراق بافته قانع و [illegible] و ظرف کتاب دیده
[illegible] چه مناسب باشد [illegible] ان [illegible] تازه و خویش را از دعوی
[illegible] اگر صد سال
[illegible] چهار ساله طفلی [illegible] باید که نقد زندگی باخته
تلاش [illegible] که بعمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمهٔ مرغان پهلوی سرای فارس نشنیده
نه باده از [illegible] شیراز [illegible] توتیا از غبار کوه‌های صفاهان در چشم نکرده چگونه تواند

که با افصح فصحای آن دیار نفس برآید و بر شیواترین آن دبستان زبان بی پیغارهٔ الکنی بر گشاید آن تحصیل
را اگر در قبول گرم نشد و جولان بی وقع و دم بی آزرم آمانه مدح از سیراچهٔ انصاف بر جاست فرفته دوم
بساط احتیاط آنگاه بسته بر حیرت سر بی تنگی نشسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگاه داشتن
مبادا از روی دیگری خجلم سازد و جهد استیلای این نشود از باد بروت آن در ورطهٔ خواریم اندازد تا آنکه جمعی
از اهل علم فراخ چنگ آوردند و آهنگ پرسش چو سراست کردند که چه سبب ست خود را ازین کشمکش باز خریده
و چه مصلحت ست خویش را ازین بساط بر کنار کشیدهٔ از کران بمیان در آمی و تکلیف را خیر باد
گفته زبان انصاف برکشای که ازین دو طایفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر سر کرسی تحقیق اگر
هست یا نیست گفتم هیهات آنکه دیدهٔ عیب بینیش بسته آید دهان بان پاین هرزه لائی نگشاید و آنکه چشم
عیب بینش کشوده اند صورتی در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده باشند
و در دل محبت کل فرود آورده باشند وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد
و بیشهٔ صداقتی در گل زمین اندیشه او دویده هم نتایج خامان را بر گردن جانم بار منت هاست
و هم بلندی افکار شیخ را در صدگاه عقیدتم نازها بر اوج سما آیین و بلند پایه را دو چشم
شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر بخیال توان آوردن غافل نبید لیشه که محافظت یک چشم
در نگوری چشم دیگر ست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد کشاده پیشانی مانم که نه چون
زاهد بر خاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را از کباب
دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسبحه گردانی مایل بود
یاری سلسلهٔ اشکش سر رشتهٔ تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجدهٔ بت خم نشود صدای
بهمداستانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علی رفت و خارجی طرف عمر گرفت لاجرم هر دو
بطعنه هم گرفتاراند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سفیانی که با هر دو طایفه صلح کرده اند
و در منازعت جنگل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی را افسر فرق ارجمندی دانند و هم گرد راه عمر
را آب گوهر سربلندی خوانند لیکن چون دیدهٔ دل بر کشادم دیدم که بیچارهٔ سنی با قصد مصالحت از
ضربت طعن این دو جماعهٔ بیباک سالم نتوانست ماند و تیر این دو گروه ناحفاظ نتوانست بهر ساز
گاهی بجرم دوستی عمر نشانهٔ تیغ شیعیان بی باک و گاهی بگناه حب علی خستهٔ تیر خارجیان ناپاک

درین صورت اگر با هر دو طائفه سر درآرم چگونه دامن از خارستان کشاکش سالم برآرم تعجبی است که این
اوهام پیکش نشیند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را از هیچ سپر دفع نتوان کرد بهتر آن است که
پای ازین میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری تا رنج ابلهان و آن نباشی که بر سر ساختن
این سودا ایم می خارید که در زاویه بیکاری چون جماد نشسته کاهلی مباش و به رنگ چینید دیوار
نقشهای جنسی متراش مدنی الطبع را سر در آغوش کسی دزدیدن یا در سایه دامنی خزیدن از لوازم
طبیعت است خواهی دم از دوستی خان بزن خواهی سر ارادت در حضور شیخ بیفکن نزدیک بود که
افسون یکی ازین دو جادو از جایم ببرد و اثر نیرنگی از خویشم باز خرد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کرده
راه هوش غفلت ازین پایه بار کش فریبی با خود آی که راه صواب از کجاست و این گام زنیها از کجا.
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کاین ره که تو میروی بترکستانست ٭ اگر در کنج از وفا نشینی یار
تو با خاموشی نگزینی همت شکستگی بر پای درست می بندی و مد انفاس را مرهون بی صدائیها
و اگر با کسی دست به بیعت میدهی داغ اطاعتش بر ناصیه همت مینهی وقتی از حیله سازی باطلی را در
کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که به بادرود و افسون
از اوقاتی که نشنوی آنگاه این تیرگی که در راز غش طبیعت همرنگ نحاس برآید و نحاس از شعبده
نیرنگیها شکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس در بر کنی زبان کاری را آماده و اگر نحاس را لباس زر بپوشانی
تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبه نخستین بکور باطنی مانی که گوهر شب‌چراغ را به تیره لای ببیند باید در
... دم قبولی مشابه گردی که بلباس خضر مستتر شده را از راه رباید نیک از بد شناختن در طبیعت و
ذاتی است از گنجور خزینه غیب و جوهرشناسی در ضمیر صافیت تحفه الیست از خزانه لاریب
فهم کاملت ترازوی عدل است باندازه کار شتاب و عقل درستت محک قابل است سره از ناسره
یاب خاطر گیست تا واقع و غیر واقع هرچه کپ زند باور و ریش داری قشیخ که باشد ناسخته و ناسنجیده
بر زبان آورده خویش شماری باید پیشه انصاف پیروزی و طریقه عدل اختیار نمائی تا مردم
را بقدر نکوهش کنی و باندازه نیکوی بستائی بمجرد این صدا گوی پنبه از گوشم بر کشیدند
و افسون هوشیاری در دمیدند بران بی باکان نهیب زدم که شکنجه تعصب گرفتار بودن
و بند تعصب اسیر ماندن نه نیکوست آنان را بر طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد

خاکیان بیرون نکشیده‌اند دامن سخن‌گو از همه آلایش پاک تواند بود و هرزه نالان سخن‌چین هرزه سرا
نتوانند سرود همانا آن دامن آلودگی ورا از درجات بلند پایگی سخن کاستی یابی مراتب پست غلطانند
آن خار خار آهنگ این نغمه سرا قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده‌اند کلیدی صفایی سخن مشتعل
نشانند بسا اتفاق افتد که قائل را همت بلند پروازی از اوج بیفکند و معترض را تیر حسد و عناد
کوری سرنگون کند قوت اصلی پر از آن دست رود دست برانداز جام سرشار نقصان و رسایی ذاتی
تندنگاه این دلیل است بر وجود اتفاقی نه بیان اما عیار گیری امتحان زر تحقیقی بر محک تمیز بندد که پستی این
پایه‌داران چنان عالی پایگاهان گاه گاه بوده و برق این آفت از نهاد این چنین تنگ چشمان و
صد بار جهیده و این مثال آن دو تیرانداز باشد که یکی تیر از شست زده تنها به نگاه و دیگری بر نشانه
رساند و دیگری بیدریغ سر و سینه بچه داند شبیه حسابی که در خاطر گیرد رانده تا آن انجام گیر تشخیص کام
جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این نا یافت از بیم از هزار یکی بر نشانه زند باقی یا هوا
این مثال آیینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری تا طعن عیب‌جو از صد لاف یکی جا
پیش بند گشت و با همه تیز عنانی جولان تخطیه از هزار وادی خبر در یک گذر نگذشت آری انصاف
بالای طاعت است متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و تیوه و سیه از هر نهال که بهم رسد
درو اسن کردنی عدالت آنست که گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن دارند و نیک و بد هر که بخاطر رسد
بی محابا بر زبان آرند از بین جاست که زبان خامه سپاسی بر این چار چارگوشها بکام خود و پسندی را
حرکت نکند هرگاه معترض خویش سرایه سری لجمله تحسینش مینمایم گو تهمت نقصان بر وی
زبانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خنده لب بملامت جاسد بگشایم هر چند رعایت مصاحب
تحقیقی از کف رود فهمیده‌ام این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب است یا صواب و تمیز
حق و باطل که نقش تختهٔ خیال کرده‌ام گناه است یا ثواب یا رب این بار گران در نیمه راه از دوش هم
بیفتد تا سرمایهٔ تشخیص نگردد و این گوشواره کارگاه فکر نیمکاره تا تهمت خیانتکاری انبساط اعتبارم
درنوردد از آنجا که با این یاوه دلیهای بی‌بصیرتی خویش را انبیا... این دو حرف بخشم گردانیده‌ام
و حرف دوم را در فصل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانیده آیین کلیه تو نیز را قول
فیصل نام گذاشتم تا شاهیان انصاف دوست هرگاه سر تا سر این خیابان برایند و زیبا بینند

که جانب هیچکس نگرفته‌ام و براه اعتساف نرفته چون سر آغاز این تحریر هیچگاه دوم رمضان اتفاق
افتاده بود صد و سال شروع نیز ازین عبارت نقاب گشود اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز
از خلوت طبیعت کشید و بر آگنده لفظی چند را بحلیهٔ نظم محلی گردانید ـه بیت گرچه در دبیرستان صبر
فرسانده‌ام * ای بسر شته ز مقام ادب * حرف مخالف ز لبم می چکید * سنگ گشتم باده ز جام ادب *
کج نهم پایه و چون نهم پیمودم این راه بگام ادب * چون سر این حرف گشودم بخرد * پیش
من آمد بخرام ادب * گفت که چندیست سخن شروع * ای بکف آورده زمام ادب * گفتمش
ای همدم دیرین من * میکنم آغاز کلام ادب * قوله دل بی تو چو شیشهٔ شکسته * در گریه‌ها بهار ما *
قال لفظ هابها غالب که جمع های نیست و اگر منظور هاهای هست بحذف یا لیس مسموع نیست
سند می باید های های و ها یاهای شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بضابطهٔ مقرری
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدای و آشنای
و هابها چنانکه سعدی گفته ـه همای بر سر مرغان از آن شرف دارد * که استخوان خورد و طایری
نیازارد * و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل جای و نای که جا و نا استعمال کنند
و تنگنای شعر امثال این کلمات هست حذف تحتانی از آخر هابها سند نخواهد اما اگر مستدعای سند نگذرند
استعمال بلغای عظام دست آویزیست شگرف که سند در گلوی انکار میریزد میرزا مومن
استرابادی می آرد ـه های و هوی میرسد امشب بگوش هوش باد * همنشین از گریه‌ها پیدا
سند در دار * و سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت حضرت امیرالمؤمنین که بروی آن الف مقصوره است میگوید
ـه در موج خیز دامن کوش کنار نیست * همچون حباب کشتی نوح است بی بقا * سلمان شست
ار زان اگر دیدیم چنین * بگریستی بحال تم انگه هابها * و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمهٔ های
ست و استعمال آن بایا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهرست دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه
طرازست ـه هر کجا شور هابها هوی دل است * تا نفس سبکشی بوی دل است * هر گاه
ذات الیا را تکرار کنند هایی هایی یا هایا های بالف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند هاها گردد و گاهی
که دو صورت مختلف را جمع کنند هابها شود و هر صورت ازین صور ثلثه مستعمل هست اول خود عیان
خان رفیع الشان هست و سوم دیرست که نقاب از روی جلوه بر داشته و قدم در شعر صنعه گذاشته الفقره سر از نامهٔ سخنور

[illegible] آن [illegible] را [illegible] نام دوبن گرسنه‌پای [illegible] نعمای معنی ست ه گشت او
[illegible] باشی [illegible] با [illegible] پای خود قوله حزین اند دیدی نالم نگاه حسرت آلود
[illegible] را [illegible] و [illegible] مقامات را قال در مصرع اول می نالم ظاهر ایدون ست لیکن
[illegible] لازم [illegible] حسرت آلود مفعول نمی‌توان شد یا آنکه گویند حرف با از آن محذوف
شده باشد [illegible] حسرت آلود و این از عالم [illegible] باشد چنانکه درین بیت ه
[illegible] چو گرز [illegible] پا [illegible] هوا گرم ست لیکن برهنه و پای برهنه یعنی
شخص برهنه سر و برهنه پا است دیگر [illegible] خواهد شد [illegible] استاد کرده الم
[illegible] فارسی بود باخود از پالیدن یا پالودن [illegible] کردن باشد لیکن اگر پالم باخود از پالیدن
[illegible] یعنی تفحص و جستجو ست چنانکه میر جمال الدین آنجو شیرازی در سرمه
[illegible] اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر باخود از پالودن بود وجه آن شک ست
چرا که بدین معنی در کلام استادان [illegible] بلکه پالایم و پالاید آمده [illegible] قبل
دال و نون آن واو معروف باشد نون بحذف شود و عوض آن الف [illegible] چنانکه از فرسودن
فرساید و آسودن آساید و ستودن ستاید [illegible] گشودن گشاید [illegible] بلکه آنکه ما قبل آن
واو گاهی در بعضی از صیغه‌ها مفتوح باشد مثل [illegible] شنودن [illegible] شنود آمده و این قاعده
کلیه بنظر می‌آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت [illegible] ندارد
بهتر آنست که مصرع اول چنین باشد مصرع نگاه من [illegible] حسرت آلود
اقول [illegible] نالم بمعنی ست [illegible] فارسی و نگاه حسرت آلود به تقدیر پای [illegible] از
عالم [illegible] همان نالم بدون لازم ست و حرف از در قوله از دیده می نالم [illegible] برای دیده [illegible]
[illegible] پای با [illegible] قوله نگاه حسرت آلود می تقدیر باید بود [illegible] این تقدیر بیشتر مقام
پای [illegible] باشد نظیری گفته ه [illegible] که زدست بیرون [illegible] جفا بود تغافل
[illegible] شود [illegible] فلک [illegible] باشد [illegible] جلال
اسیر آورده ه تغافل [illegible] نگاهی [illegible] جان [illegible]
یاران [illegible] اسیرم [illegible]

نگاهی چند حرفی نو بدیعی رمزی ایمائی * غبارم سرمهٔ آواز شد در راه بینائی * حالت حالی از نشاندن [illegible]
حقیقت گوشهٔ چشمی * عرفی گفته * هر چند که راست بگویید اما به خاموشی این تصنیف [illegible]
والفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر مثال شعر نیست پس معنی شعر [illegible]
از برای دیدهٔ محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد ای حالی او باید دید
این نالهٔ من از برای دیده ازان است که خاک صفاهان را که توتیای بصر و سرمهٔ چشم من بوده از
آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال دیدهٔ من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه میتوان
کرد که ای حزین از برای دیدهٔ خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و ببین که ای حزین گریه
از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام تا وقت طلب
جانان تحقیق نشان چه آرم که مرا این تکلفات چه در رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده
نالم باشد و عبارت بسبب او بقرینهٔ کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
و دوری یار گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین
تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیدهٔ خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک صفاهان را از
آغوش مژگان داده ام وجه او آن است که چون او اکنون در صفاهان نیست خاک صفاهان در چشم او
نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان نزد خود و نیز قرار دادن از
برای دفع الزام است از خویشتن که فاعل این کار خود او است و دیده را درین امر دخل نتواند بود و اگر
توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم بسبب ناله بدال از نالیدن بنون تجویز
کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلوده از دیده نالان و شاکی است اما متفطن میداند
که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات نمی گذارد و مثله فتح واو که نقل داده اند
محل نظر بدیعه شنودن مصدر جعلی از شنفتن است و چون ضابطهٔ ایشان است که فای مصدر را گاهی
بواو بدل کنند چون از رفتن رو و از گفتن گو پیدا از شنفتن شنو ساخته اند و شنودن از شنو حاصل کرده
چون چمیدن از چم و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو وجه بکار برند
یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسیده و رودن از رویدن
ست چنانکه در بدین خزیدن از خزیدن مخفف آن است مثل شنودن و شنیدن پس مصدر اصلی شنو و دیگر بود

قال لفظ آشیانها خراب آشیانها **قوله** تا دام کشاد و چنین زلفت ٭ افتاده خراب آشیانها

و لازمست مرغان را و وجه مناسبت با لفظ زلف آهوست چه مناسبت یکی لفظ چین و دوم خوشبوی

که شبیه مشک است و در مصرعه بجهت تغیر قافیه ضرور میشود تا چنین بسته گردد **ع** افتاده خراب جمله

صحرا ٭ یا لفظ چین از مصراع دو رکنند و چنین موزون کنند **ع** تا دام کشاده است زلفت ٭

اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن با مثال این امور که هر جا ذکر چین زلف باشد آهو نیز

بدام اندیشه صید کنند و مشک را در طبله فکر جا دهند لزوم ما لا یلزم است مثل آنکه معشوق یا اعضای

او یا اشیای دیگر را ببعضی از چیزها تعبیر کنند ذکر مناسبات آن چیزها واجب ندانند

سعدی فرماید **ع** ای ماه عالم سوز را از من چرا پوشیده ٭ وی شمع شب افروز من از من

چرا رنجیده ٭ **عرفی** **ع** ز اعجاز حسن است که کلک قضا ... ٭ بر لعل آتشین خط سبز

چه زد و ختم ٭ مناسب ماه و لعل ذکر نیست **جلال اسیر** گوید **ع** ای خوش آن شب که صید می‌کرد

صید را سیر ٭ مشرق خورشید بنیم خانهٔ زین تا ٭ مراد از مشرق خورشید شدن خانهٔ زین سوار

شدن اوست بر اسپ و مناسبت صبح در مصرع اول هیچ نیست بل مناسبت همین است که تعبیر

ازان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را

در باب صید دخلی نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشد آن

مفهوم شود و چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت وجوب ذکر آهو با این طول که معترض

کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است **قوله** هر چه خواهی کن ولی... ویرانی مکن ٭ وحشت

آباد مکن خاطر ویرانی را **قال** خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضایقه ندارد که معنی

ازان نا پدید گردد در صورت خاطر آباد و یا خاطر جمع می‌بایست و نیست خاطر در وقتی که با معشوق

ملازمت نموده و خطاب با و نموده استبعادی ندارد **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار صورت

نه باعتبار حال چنانکه غریبی مثلاً بطفیل بزرگی بتونگری رسید و بشکر انعامش با کسی حرف زند که

این همه از ایثار و اکرام فلانی است و گرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم رسیدی ظاهر

است که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بوده باشد

معشوق که الحال از وصل و دست بهم رسیده لا یعبأ است چه التفات او نیست ... و ... و

[illegible] ست از [illegible] اینست [illegible] همان پیشانی سابق [illegible] و [illegible]
خاطر [illegible] و نظر با آن می گوید که خاطر مرا که حکم خاطر و [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] اندک اطمینانی که از [illegible] بی [illegible]
[illegible] ست [illegible] آنکه و بران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه [illegible]
[illegible] این ست که [illegible] از خود شی هست از عالم وضع مظهر و [illegible] یعنی
خاطر [illegible] و [illegible] که التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی [illegible]
از [illegible] تعبیر [illegible] دیگر از ان طریق درین باب شرط نیست بل اعم ست از آنکه
[illegible] که مقتضای ظاهر بود تا التفات تعبیر واحد نیز تحقیق
[illegible] قوله [illegible] خطاب [illegible] ع تطاول لیلک بالاثمد [illegible] دراز شد شب تو
[illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] ست [illegible] مقتضای ظاهر لیلی ست است [illegible] شب من [illegible]
[illegible] چه وجه [illegible] این کس نیز همان وجه [illegible] بود قوله ظلمت [illegible]
عاشق [illegible] تاریکی شبها [illegible] قال شب [illegible] ست تاریکی شب
[illegible] تاریکی [illegible] بالیست گفت اقول صاحب [illegible] از مولوی جامی [illegible]
ب [illegible] رفت [illegible] تاریکی شب [illegible] آنکه تلاش خوب کرده
[illegible] رسیده بود [illegible] شخصی [illegible] شیخ رفت و گفت بجای عاشق
[illegible] آورد [illegible] مطابقت [illegible] شنیده انگاشت [illegible]
[illegible] التفات ست [illegible] معلوم شود که مراد از عاشق [illegible] ست [illegible]
[illegible] نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان [illegible]
[illegible] گرمی آفتابش [illegible] قال در ربط این شرط و [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] گرمی [illegible]
[illegible] باشد اقول قوله در ربط این شرط
[illegible] اول را جزای شرط قرار داده [illegible]
[illegible] آفتاب او [illegible] گرمی [illegible] بود

از نهایت ضعف و غمگینی خود را افنا می کردم زیرا که از شبنم گران جان تر نیستم که او با تک روی گرمی
هم فنا ساخته خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و بعنوان گفت که اگر آفتاب وار روی گرمی با من بنمود
ای هیچ گرانی از جانب شبنم و شمسی از جانب خورشید من خود را یکباره میکشیدم و از بودن خود در حضورش او را
چه باران ور رسیدم چرا که شبنم هر گاه از آفتاب روی گرمی در میان می بیند از حضورش برخیزد من از و
گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هر گاه شبنم با این افتادگی و گران
جانی با آفتاب بسر سد آفتاب من اگر روی گرمی با من رسیداشت من هم با و میرسیدم زیرا که
جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس جمله من هم با و میرسیدم که جزای شرط است
محذوف ساخته و مصرع اول قرینه وال او ست انتهی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل
حیرت نیست و نسبت انتقال [illegible] ال است چه مضمون شعر [illegible] والی است و اینجا
در توجیه اول افنای خود و حضور او ست و این غایت شوق و کمال وفا ست و در توجیه دوم
ادب است وادب منافی وفا نیست بل عین وفا ست و در توجیه دوم اظهار قوت منافی شوق خود است
پس این تعریف باشد که مضمون را تصرف ابتذال از ازال بسازد و مضمون مبتذل بغرابت می کشد در
مطول مرقوم ست وقد تتصرف فی التشبیه القریب المبتذل بما یجعله غریبا و یخرجه عن الابتذال
بعد از ان مثالی از [illegible] وارد ست که در ان در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحیثیت
حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین مسئله را در مطلبیه کبری مذکور ساخته
اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد اگر گویی نهان موصوف در همان مقام
این تیر نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که در ان تصرف کنند با بعیت انتهی
گوییم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوییم مبتذل مبتذل ست که تصرف بغرابتی بهم رسانیده باشد اما
قادح [illegible] نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست و بس و آن حاصل است **قوله** تا گذر فرمود
ابر بهار را چه میشود [illegible] ره کم نکرده بوی گل تا دماغ ما **قال** در این بیت لفظ [illegible] بیت
[illegible] ناصحیح [illegible] و آن [illegible] ست و نیز در مصرع اول [illegible] را چه [illegible] گفته و در مصرع [illegible] و نسبت
راه گم کردن [illegible] به بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست [illegible] را دماغ کردن و اینجا اولی ست که

راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیاید و تبدیل راه گم کردن براه غلط کردن ظاهر
می شود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن بوی گل فهمیده اند یعنی اگر افسرده ایم
صبا را چه شد که نیامده است و بوی گل تا دماغ ما راه غلط کرده ای تعلط [illegible] رسید و نه
اینچنین ست بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده
ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را گم کرده و همچو هر آن در باغ ما می آید و درین صورت
عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه می رسید و نسبت راه گم
کردن ببوی گل ازان کرده که صبا را رهبر و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته
راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند برین تقدیر
اصلاً نسبت آن ببوی گل و تجویز او بوی راه غلط کردن مرتفع شد قوله سر کافر
شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی که تا قوسش بجای نغمه یا حی شود ما را + قال پوشیده نیست
که ناقوس بجای نغمه یا حی نمی تواند گردید بلکه آواز آن می باشد اقول ظاهر امجاز را که قلم
از خاطر ملغیر رانده اند و کمتر کسیست که نشنیده اند که مراد از ناقوس آواز ناقوس ست چنانکه از زهره آواز
زهره درین شعر نظامی چنان بستم ابریشم ساز او + که از زهره خوشتر شد آواز او + ای آواز او
از آواز زهره خوشتر شد قوله اگرچه صد سال از تجرید بخاک آهسته افتاده باشم + چو باز پیری
حدیث منزل ز شوق گویم ببشت لبها + خوشا محبت که فارغم کرد ز قید هستی و خود پرستی +
نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا + قال درین دو بیت سه سکته
واقعست اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته را جائز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار
گرانی میکند مصرع اول باندک تغیر چنین میشود مصرع اگرچه صد سال در رهٔ تو [illegible]
فتاده باشم و در سکته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن از وقت
دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر بهم رسانیده نیز سکته هست لیکن این سکته خفیفی است و در مصرع
شیخ سکته جلی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و از سکته خفیفی دیوان
ابوطالب کلیم مملو ست اقول باین قدر شیخ ملامت نیست و اگر باشد [illegible]
تواند بود که هیچ فردوسی استادی مسلم الثبوت قادر الکلامی در شاهنامه جمع کرده اگر در

دست پیغامبر معترض افتد آبروی سخنوری مفت برباد دهد قوله از سمت سرستان بردار خرین
بگنجیده یا تنها نتوان رستن صحرای محبت را قال خضر برداشتن عبارت تازه ست خضر از
عالم نفر نیست که تنها برداشتن ست در ینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن درینجا وارد آمده
گوئیم همراه برداشتن ست نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود اقول برداشتن
بمعنی همراه گرفتن ست و قید لفظ همراه عذر لنگی ست که پیش پا نتواند رفت طاهر نصرابادی در حال
ولی قلی بیگ نوشته نفر بنا و معماران ابر برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند
که کلام هندی نژادی ابدا اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در رفع اعتراضش مضایقه ندارد امدا
فقره علامی فهامی را که نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت ست از نامه که از جانب اکبر بادشاه
بعبدالله خان والی توران نوشته می نگارم سران آن و یا یکی از منسوبان
آن سلسله را بر داشته نخوت آرا شدند و گفتن این که خضر از عالم نفر نیست حرفی ست پادر هوا
چه تحقیر و تعظیم نظر به مفعول باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر را
همراه گرفتم یا بزرگی را همراه گرفتم مفاد فعل همان یک ست اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ ست
بلی هنگامه گفتگو درین نهج بالکلیه از هست که برداشتن در اشخاص سند میخواهد تا به قوله خضر از
عالم نفر نیست مناسب تردیدی بهر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلبد خود هست چنانکه
درین شعر استاد مکرم صاحب چنانکه از محقق نقل کرده شد بلبد بر نداریم در راه عشق که
نقش پی ماست مار ادلیل قوله صف مژگان تو گر سایه به دریا فکند خار قلاب شود
در بدن ماهی را قال در مصرعه اول صف زائد است و هیچ کار نمیکند و در مصرعه
دوم لفظ ما زائد است چه مطلب اینست که اگر مژگان تو سایه به دریا فکند سبب کجی آن خار
ماهی صورت قلاب بهم رساند و خصوصیت کلمه ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخل اصل مطلب ست اقول
دریای ما اضافت بیانی ست و مراد از آن ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانهٔ ما و
این خود ظاهر ست که شعرا خویش را مرغ و امثال آن تشبیه میدهند و احکام آنها را بخود جاری
نمایند چنانکه گوید رنگینی تبسم را می خ جای شکر که بالهٔ بلبل ما
چون خود را اثبات دریا بودن خود ورد و دریا نیز نمود و مبالغه در بها نه گفتن نیز داد

بصورت مضاف الیه در کلام فصحا شایع ست چنانکه بخون طپیدن و در بیت شیخ نیز ازین
قبیل قرار داده واین توجیهی ست بلیک چه پا هرگز از کلاه فقه آمد نیست و اضافت بخون طپیده
مانند بیانی ست وحق سخن همین آنست که با وجود مقام اگر نباشد خوب ست تا آنکه هیچ جا نهی حقیقی
مراد شود و شعر شعرا صریح بهم رسانند اما صف مژگان هر چند از مناسبت خالی ست لیکن چون
مژگان صف باشد و صف مژگان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست در بودن ان مضایقه نتوان کرد
و کیست که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید ؎ حیرت بجنبش آورده نظاره هجوم
صف مژگان سیاه که بپا در هم آمد + نظیری گوید ؎ زاهد خلوت نشین را دل بصد
جا میرود چون کس نیاید از پی آن صف مژگان خلاص + قوله در محبت دراز باد حزین
عمر غمهای جاودانه ما + قال لفظ جاودانه اینجا بکار محض ست زیرا که در صورت جاودان
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوب گفته ملا شیدای هندی ؎ گفتن دعای
زلف تو تحصیل حاصل ست + با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد + اقول ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تفاول باشد یعنی که بیشتر زبان زد دوستان مدعا نگار باشد که در دعای ترقی دولت
جاوید باز شغولها در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیان واقعی نیست تا دعای لغو باشد
بیرون ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و محقق تقریر جواب چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر
درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهای ست که مدام نصیب
عاشق ست و هیچ گاه از و منتقل نمیشود از جاودانه مدام بودن غمها با خود قصد کرده و درازی
غمها خواسته انتهی کلامه و بر مصنف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده پس
گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام انهاست که بسبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد
میشوند و او را یک لحظه بی غم نمی گذارد و درین صورت ضرور نیست که هر غم ازان غمها جاودان
بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون ازان غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
ازانها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست قوله تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را
نبخشانی چرا چون باد دامن میزنی آتش بجانی را + قال درین بیت معشوق را ممدوح
مقرر کرده زیرا که معشوق را بر کف گفتن مداحانه ستودن نه بخشائش و بخشیدن

در محل ترحم و عفو نیز است و در معنی عطا و بخشش سند میخواهد اقول معشوق را مدحانه و ممدوح را
مشوقانه ستودن هرچند خیلی نامناسبست اما ارتکاب باین هر دو معنی از بلغای عظام ثابت
ست اول انوری گفته ست گفتا گرت ز گفته خود قطعه دهم + مانند گفته های تو مطبوع و آبدار +
گفتم که این عجب خداوندی تو نیست + ای انوریت بنده و چون انوری هزار + دوم
از سه شعرا ملا نورالدین ظهوری آشکارست و بخشایدن هرچند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال
ست اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال وارد شده از زبانی بلبل چمن زار شیراز مصلح الدین سعدی
ثنا هم عدل ست ع خور و پوش و بخشای و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان + و ترانه
دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن شنیدنیست که مقام شناسان بزم سخن سنجی خمسه انکار بر
چنگ این دعوی نتوانند زد ع جداگانه از هر معانی طرازی + اگر در نظم قصه گرد و فرازنده من
تران فگندم درین کوچه رخش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان حریصان بسیار جوی +
که در کار خواهش کنند آبروی + عطف بخور و پوش را اول و لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این
معنی ست و در صدر فقره رقمی از ارقام منشآت محمد طاهر وحید که بنام محمد بیگ اعتمادالدوله
در باب اعطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد نثر بخشاینده پیرایه وجود و کسوت
پوش آراستگان بزم شهود که فلک را از دلباس اطلس بر و خورشید را تاج فروغ برسرست
بمقتضای حکمت شامله و بفحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات
را مرآت صفات کمال و آئینه پیدای ذات عدیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در دل
صد چاک راز عشق + این خانه شکسته هوا را نگه نداشت قال از مصرعه اول
مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکهای او فاش شد و از مصرعه دوم آن که
خانه شکسته محافظت باد نتوانست کرد که باد از هر طرف در آن می آید و درین دو معنی تغایر تمام
ست اقول مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوای که از محل در آن
خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را
سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آنخانه شکسته باشند هوای که از یک جانب در آید
از جانب دیگر بیرون رود و درینصورت دل صد چاک مشابه بخانه شکسته و فشای راز آن مشابه

بمفهوم نماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زبان خانهٔ بیچاره این تقریر گوهر افشان شد
تقاضای که بدر از بعض حضرت معترض بمیان آمده بود بدرفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانه
شکسته با همه سلامت خویش نگه داشت قوله خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست *
عینک حجاب گرد داگر دیده تار نیست * قال این بیت مدعا مشکل ست و در مصرع اول
هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست اقول باندک تقدیری که قرینهٔ سیاقیه دلالت بران دارد معنی
بیت ظاهرتر می گردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که مثلست دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین باشد
که خورشید و ماه برای پاک دیدهٔ روشن داریم آینهٔ روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و
عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست که مهر و ماه آنکس را آینهٔ روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره و بصیرت بی بواسطهٔ مظاهر روی او را نتواند دید نه برای ما و بر
ارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بران دشوار نباشد خللی در فهم
معنی نیندازد قوله مانع نمیشود کف بپایه سیل را * دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست *
قال دامن را با کف بپایه تشبیهی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن
را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت می داشت اقول تشبیه دامن با کف در سفیدی
رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده بهم میشود و آمادهٔ مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی
متصورست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اکثر آن ست که از کثرت اشک
پاک کردن گریه باز ایستد قوله ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی بتمنای تو بیمار محبت
قال مخفی نیست که درینجا بعضی از الفاظ زاید محض ست یا عیسی بتمنای تو بیمار ست می باید
یا عیسی بیمار محبت تست اقول آنچه معترض گفته حق ست و حق باتباع احق ست
با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست مجال عیاری از محقق نقل کرده و آن این ست
سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو بیمار عشق
ست یعنی بیمار بود و لیکن در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری است انتهی گوئیم این تقدیر
لاطائل محض و بیفائده بحث ست چه عیسی را هیچ وجه به عشق مناسبت نیست اگر می بود
البته خضر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صوری میداشت قوله یارب این

لعل شکر خا همه جا نوشش باد * چون ما بی گنهانیم که بیمایه نیست * قال یای تحتانی در آخر
بی گنهانی و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی ست و افاده معنی طرفه میکند اقول از ضوابط
کلیهٔ فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیه لاحق
کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی و جزائی هست * ای روزی هست که مختص باجزاست
و چون یای توصیفی باسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد حیرانم که این خود محل کدام
تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افاده آن خواهد کرد و خان تحقیق نشان را بالا می
حسد نرود و الا این گونه تراکیب چه باشند که ایشان نمی دانند قوله روزی که حجت از خلق خواهند
در قیامت * روی تو حجت باستای قبله گاه حاجت * قال ترکیب روزیکه در قیامت
ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک روز ست و نیز معروف ست یا روز قیامت یا قیامت تنها
یا روزی تنها می باید معهذا الطف شعر از خواجه شیراز ست ع برغم مدعیانی که
منع عشق کنند * جمال چهره تو حجت موجه ماست * لیکن فرق زمین تا آسمانست معهذا قبله حاجت
زبان زد اهل زبان ست نه قبله گاه حاجت اقول از موارد استعمال دریافت شد که روز بمعنی
زمانه و عهد و وقت نیز آورده میشود و چون روز بازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز خویش
و روز بد بمعنی تنگی و زمانه بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی نظامی فرماید ع ز خاک ره
آن طفل را بر گرفت * فرو ماند آن روز بازی شگفت * به روز جوانی و نوزادگی * زدم لاف بیچارگی
و افتادگی * و بر گشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید ع تبه کرده ایام
بر گشته روز * بنالید بر من بزاری و سوز * و امروز بمعنی درین روزگار و درین ولا و بمعنی
حال نیز اول چنانکه شاپور گوید ع هوا خوش ست و چو طاوس گلستان مست ست * جهان
از وست کامروز جهان مست ست عرفی ع دیوانگی محبت تو * کامروز مسلم ست ما را *
بیگانه ز باج کرده تارک * آوازه ز کفش کرده یارا * و ثانی چنانکه ناصر خسرو ع اندیشه کن از گنبد
امروز که بندت * پیش تو بپا ست و تو خفته بخشی * و همچنین ست درین شعر شهود ع
امروز روز شادی و امسال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد حال گل * و اینجا ست سیاه
روز آنکه روزگار او تیره باشد و همه روزه بمعنی همیشه صائب ع شبی که جلوه کنند بجام ما

صائب سیاه روز نگردد چراغ حق با جلال الامیر طلبها ز روزی و ز بیاض صبح دست زند
نامه کسری مشهور به توقیعات کسری می آرد و من ازین فقره اطراد طول سخن با رقیق حرف غیب
بقلم شکسته تصور کرده عبارتی که مؤید قول من است می نگارم و آن اینست **نثر**
شب هنگامی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فائض النور پادشاهزاده هفت کشور شهریار
فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر
بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
گفتن نسبت بچراغ در شعر و در مثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه
صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست میشود آری در وقتی
و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و می تواند
شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق آنست
که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ
قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود ای
روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موعود و صاحب کلمه نیز تقریر معنی مصدری
کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از **خواجه شیراز** است چرا واضح تر نگفتند
که سرقه از فلانی است آری هست و رینا که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسرقه کرده که رفته
رفته کار بزور و تعدی کشید گویا بزور بردن معانی دیگران از زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته که معنی
بیگانگان بستن دیگر است و معنی بیگانه بستن دیگر **قوله** تا بوسه آن سخن گلو سوز چه باشد ٭ نام لب او کام مرا در
شکر انداخت **قال** شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود و لیکن آن نیز بسیار
بعید است **اقول** آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
خارج جاده صحت نباشد و اگر این گزارش سند نیاسانید کلام اکابر را که دستاویزی است
شگرف در پیش کشم ملا **نورالدین** ظهوری در دیباچه نورس آورده **نثر** کام سخن در شکر
افتاده شیرینی ادا و **نظیری** گفته ٥ لبان شکرینت را گزیدن ٭ زبان تا کام در شکر

نامادان و هو حق آنست که این مضمون قلب نیست که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث
علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
بود و غیر ملاحتی که نفس قلب مورث اوست اگرچه سکاکی نظر بحسن و ایراث ملاحت علی الاطلاق
مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه تفتازانی در مختصر معانی بان تصریح
کرده امثله آنرا از کلام فارسیان مضمار تازی در جهان کتاب بلاغت نصاب توان دید چنانچه.
روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی آرایم اما اختصارا گویم که از آن جمله است
عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد صاحب قاموس در کلام سخن آفرین
علام و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تواضع
لهما و من المقلوب ای جناح الرحمة من الذل و امثله آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که
کبک وار خوش خرام کوهسار زبان دری اند مقصود اصلی پیدا شته بگوش سخن نیوشان انصاف
گرامی میسانم گنجور گنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید ع چو بیرون رود چهره هر
جهان زن + گریزد ز هنگامه خویشتن + بزن برق و از آتشی در جهان + جهان از خود و از بان ها از آن
چو بر سکه شاه زر میزنی + چنان زن که گر بشکند نشکنی عرفی شیرازی که بلبل چمنستان
سخنوری ست می سراید ع ز ناقص عیارت بیش از آن بر کیمیای زن + که هم زر هم محک را
شرمسار از امتحان بینی + و سر گریبان بر دکان کنج تامل نیکو و نهند که گر ریختن مخواهد از مرده و
رنانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر میباشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای فریور تبدیل
نسخه با نظیر ع اگر سکه شه بر زر میزنی + ز رحمت عبث بردن و بهره از سخن نکات بکف نیاوردن بیتا
نباشد و در بر کردن جامه و در پا داشتن کفش و در پی آب و یا خون و چیزی از این جمله است شاعری
گفته ع تو جام لاله گون خور با دشمنان بعشرت + به یاس گو ز غیرت خون در کنار چاشق +
من خود چیست دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار بی سیر انظار دقیقه می سنجانید
از اضافت بوسه بطرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه غافل گذشته اند بنسبت
بوسه لب بطرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن در اینجا محل نزاع

اهل فهم بی اثر گوارائی نیست که نسبت با اول کمتر باشد قوله شنو ز بس الحمل آر بطرب بادیه
زاهدا زحاجی و آید چه تماشاست که نیست **قال** نسبت طرب بباديه تعدی دارد در صورت
قافله بهتر ست **اقول** نسبت طرب بباديه باعتبار مجاز ست و مراد از ان اهل باديه چنانکه از جهان
و باید بااهل انها **قوله** امروز ازین مرحله سامان سفر کن * ورنه هب امشب و فردا نتوان
گفت * **قال** امشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح ست
و نیز امشب و فردا مسلم و بی نیست که تعلق به هب داشته باشد **اقول** بر ارباب فهم
و فراست که با سخن نیوشی شیوهٔ انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای
تاخیر چیزی الفاظ را بزبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظی دیگر که
دلالت بر اوقات دیگر داشته باشد و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از سر خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را میکنیم چون روز گذرد گویند فردا
سرانجام میدهیم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند و فلان ساعت
میکنیم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل مذکور در وقت
تشکوه آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد
مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردائی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول
حواله بشام کرده انکار را بر صبح انداخت یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نمود همین خواهد گفت که من شام و صبح
نمیدانیم یا ظهر و عصر نمیفهمم اینکه در مقابل هر آنچه گفته همین امروز و فردا بیارد و بگوید که من امروز و فردائی شناسم
و این بدیهی البطلان است اما انقدر هست که استعمال امروز و فردا بسیار ست و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و
چون این مقدمه ممهد شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا
مخاطب از راه حیله انکار را و تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می نهاد ز
چه سفر در شب نیز و بعضی بلاد متعارف ست و چون این حیله از مخاطب در می یابد میگوید که امشب
و فردا و آیین نامقبول نیست همین امروز سفر باید کرد و نیز ظاهر ست که برای سفر بعد از امروز
یا امشب ست یا فردا چون امروز مقصود قائل ست دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر اعتساف
پیشگان تقریر مرا و رنپذیرند و همین قدر مسموع اقتصار کرده گوش مرا خواهی نخواهی بجز اشنند

بر اهل سخن استادی خاطر نشین شیخ آسا باید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل است
شک که عقلا تسلیم کرده اند بپردازند این شعر را از دور بر دیده نهند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ه
حساب امشب و فردا بزلف در همی دارم ؛ شمار ظلم و بیداد کسی بر سر نمیگیرد ＋ و مذهب بمعنی آیین
و قرار داد کسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ست پرورده ام در مذهب من شیوه چشمان را
اگر صد روی دل باشد دل نامهربان زیبد ؛ ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید
نثر عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان گشته اند نظامی
بهر داوری کاو فتنه رستند ＋ جز این مذهبی را نیاراستند ＋ و ازین جاست که گویند مذهب حکما
چنین است یا در فلان مسئله نحو مذهب بصریین این است هر چه ملایم یا منافی قرار داد کسی باشد
البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب او هست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب جز در
مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر او فرض شود و اگر گوید که من گزارش نماز از
امشب یا صبح فردا شروع کنم آنوقت لامحاله منع ازین امر باید کرد روان نماز در امروز تعلق
بمذهب خواهد داشت و شاید که در شرع سفر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا سند مذهب
صوفیه صافیه است و تردار با این مذهب عدم تعلق ثانی درین باب تعین و پنداری است
قوله شوریده را بقدم خار و گل یکیست ؛ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ؛
قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار داده اند بیا بعینه تنها
سیل خبر نداشت برای قافیه است والاصل خبر ندارد و است اقول بلند و پست درین مقام
بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار و گل محل اعتراض باشد و استعمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی می آرد ه ازین بهبود و بادو دوا نومید بایست
هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت جلال اسیر نظاره پامال تغافل نمیشود ؛ در مجلسی
که شمع نگه آشنا شناخت ؛ صائب از سیر باغ و بادیه حاصل نمیبرد ؛ آن کس که گرد باد
زسر روان شناخت ؛ قوله ببرا ز فقیران شب نشستی دارد ؛ بسوز که گداز دل عاشقانست
قال ترکیب با الفاظ راز نامناسب است اگر چه در کلام اهل زبان هست اما احتراز از آن اوجب

اقول هرگاه خود قائل شده اند که امثال این تراکیب در کلام انگلیسی تکرار شده تنها بر تشنیع چیزی
ملامت نتوان کرد هر چند احتراز ازین چنین ترکیبها مستحسن بل واجبست اما چون نظر اکثر اساتذه
کرام و بلغای عظام بیشتر بر بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
گاه باشد که نگاه التفات بامثال این امور رکیکه نیفتد و از توغل بمعظمات امور توجه باین جزئیات
نشود و در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
ارباب دول جز بار خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد پادشاه از محاسن
اسلوب و ندرت معنی و رنگینی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته خواست
که با جوائز و عوائد پایه اعتبارش برافرازد حاسدی از آن میان حاضر بود بعرض رسانید که تقطیع فلان
بیت ازو باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج و دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد لت بر
سرت بر زبان آمد حاسد آتش سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید ناگرفت بیچاره
بانواع خفت از مجلس بر آمده با صله ناکامی راه خود گرفت **مجد الدین علی قوسی** در فرهنگ
خود در لفظ چس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود و مترادف یا مبدل
تس بتای فوقانی ست گوید که چس بان بمعنی ست و بر ظرفا پوشیده نیست که قوله زبان بمعنی
ست نظر بلفظ چس منجر بخنده ست تقریبا حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام ازان نتوان گذشت
مشهورست که ظریفی معروف **بملا دو پیازه** وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون سررشته
تردد بگسست و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعرض پادشاه
رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه رو آینده از زیر منظر ایوان همایون بگذرانند بر وقت معهود ظرفای
سرکار پادشاهی اسپی حواله ملا کردند که هر چه عرضه راه بودی از رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه
صدای از راه سپین سر دادی همانا مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
در وعده گاه آورده جسم غریبی در راه افتاده بود و اسپ بعادت خود بایستاد و بهمه استقامتی پاشنه
ندای خارجی ازان نای گنده بیرون داد و مردم از خنده خود را اعاقت نداشتند پادشاه تبسم
کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
ظرفای آن بس یار از جرأت و حاضر جوابی او در ورطه حیرت افتادند و بر خودش معتقد گرفته آمدم

و بر اینکه تعقیدی در طی کلام لفظ اینا با تای خطاب ترکیب داده یعنی آل تو و دیگری کو را که یعنی کجا نسبت شده بالفظ تم بنون امتزاج بخشیده و قبیح این هر ظرف ظاهرست **نظیری** خطاب بخود چه گفته ع

بنشین بخود دار خوش شود وقت **نظیری** ÷ یوسف که خری سفت بقلب و بشبه مفروش ÷

اگر بخری بهای موعده گفتی آن قباحت برخاستی و ترکیب بالخصوص الفاظ را زد در کلام کسیکه استاد فن واقع است **عرفی** گوید ع بشرم حسن که بنهد نقاب در خلوت ÷ برار عشق که آید به سینه در بازار ÷ مولانا **نظامی** در حق خال لب چه فرموده ع زبان کوته و زلف و گردن دراز ÷ لبی چون شکر خال با او براز ÷ و جای دیگر پایه قباحت را برتر نهاده در ذکر طعام خوردن سکندر در مجلس نوشابه بطوسی آورده که براز پیش شکر پاره محمول گفته ع شکر پاره با نوک دندان براز ÷ شکر خواره را کرد دندان دراز ÷ گویی منوچهر کیلوس و کیموس ناشده باخیره کیسه‌های امعای پهلو نوجوان تحقیق نشان در دیباچه شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر گفته هرگاه این جناب باستعمال اینگونه الفاظ پیغمبر شعرا شنیع در پیروی او از آنکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا خود گشته باشد پس انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و عرض این کلام آنست که ارتکاب این جنس عیوب کلام را از پایه اعتبار می اندازد و مرتبه کمال متکلم را بنیت نمی سازد **قوله** از جلوه قیامت بجهان افگن و بگذار ÷ در خاک بر و خاک تمنای قیامت **قال** نسبت بخاک آن تمنای قیامت بخاک بسیار بیمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افگندن کرده باشی که اینجا هم لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و سفارش او چه فائده ضروری درین باب ضروری است **اقول** آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بردن تمنای قیامت نسبت بامزه و سفارش او فائده ندارد اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره یعنی در خاک بر و این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار در تقدیر منافع بسیار دارد و بر اهل مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تمنای قیامت بجهان افگندن از جلوه تو میکنم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و حسرت آنم که کی بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور همبرم درین صورت اگر تو از جلوه خود قیامت در جهان افگنی آن حسرت از دل من برآید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق است

و پس تو صاحب بهار جسم خاک است یعنی خاکی که انسان باشد گرفته اند و توجیه شعر مشتمله صنعت مذکوره است
اما این قدر نیست که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک بیرون نخود شده بود و درین توجیه بعموم تمام ست
یعنی هرکه بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو
چنین خرامان مکن تا آن حسرت از دل مردم برآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم ست و بعالم
از محقق نقل کرده که مسکین **حزین** تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که موسم تمنای قیامت
ست قیام ست که تا می ضمیر مخاطب با آن ملحق شده میگوید که از جلوهٔ قیامت بجهان افگن و مگذار
که خاک تمنای قیام تو بخاک برگور شیند ظاهر مراد آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد
میخواهد که تو بر خرام ناز کمی پس جلوه مکن در دامان که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع
اول تمنا طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوهٔ معشوق ست آن را ذکر کرده چنانکه
گویند کلبهٔ احزان ما را با نوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم او ست اما آن بیرنگی نسبت
که مذاق متعرض برا آن کرده بود درین شعر خاص مرکز ابرو سیفر و شد مگر آنکه خاک را نازل منزلهٔ انسان
کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچ این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در
امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از رشک زمزمهٔ او در بزم سپهر خاک بر سر می افشاند
در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم
کامگاری باشد و لیکن آن زینجاست لفظ خدا کند در مصرع استادی که گفته است ع خدا کند
که خدا هم بد او نرسد / آهی کاش خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه
محل انکار نتواند بود **قوله** یارب چه غمی می برد از یاد شراب است / افزون گری اگر هست درین بزم
کباب ست / **قال** مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بالضم که عبارتست از یاد کردن
دوم جای یاد کردن که حافظه باشد در صورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه مطلب در
کردن فوات غم ست یعنی دوستی که بسبب آن غم برطرف شود شراب است و اگر مراد همین دوستی ست
که غم چیه که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوییم در صورت لفظ هم در کار می شود **اقول** معنی
رفتن غم از یاد آن ست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند خواجه شیراز
فرماید ع اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد / نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد / دهی سیفروش

که ذکر شمع کشیده باد + گفتا تسلیت شمع شبستان غم دل ببر زیاد + هاتفی یک دم نرود غمت ز یادم +
ای وطن خرق که بی تو شادم + وز این عالم ست حاجت از یاد بردن و در شعر عرفی گرده بلی آواز
ده که این چه ترانه ست + حاجت به زیاد چه بسیار و چه کم را + قوله بوی به مصر حزین چشم
امیدم + بوی خویش یار از در و دیوار بلند ست + قال بلند شدن بو مسموع نیست سند میخواهد
اقول آن از صائب باید گرفت ع ز دل گشت براورد سینه تاب بلند + نشد ز سوختگی
بوی این کباب بلند + قوله ز آتشین جلوه من شهر کباب ست حزین + آه این برق که بر
خرمن و لهامی سوخت قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن و لهامی سوخت
یا در خرمن و لهامی سوخت معنی دارد اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی
افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود یا لازم صائب گوید ع
سحر که از تف غم آتش بجان میسوخت + ز قصه الم شمع را زبان میسوخت + محسن کاشی
احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را + زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی + امیر خسرو شمع با
هر که چون افروخت + زان یکی صد چراغ توان سوخت + و در صورت و در خرمن و لهامیسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتش بجان میسوخت کما مر و محل دیگر که از اضافت بهم رسیده محض تحکم و بهم
آخر قرینه مقام هم چیزیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین من است
بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی ع غمت تو که اندازه را کند معزول
بهجت تو که اندیشه را کند بیکار + مصرع دوم وظاهر هم لباس یکشد و هم تکوش آماتخر قصیده در
مدح والاگاه امام المتقین امیر المومنین که سوء اعتقاد و جناب مقدس ایشان سخت شقاوت
اهل بیت قرینه ایست قوی برای ستایش میرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش گفته ع منوی
ز نقل شمع هرکی بارست و بس + لیک می باید بهر موقع جدا فهمید کسی + تا رسد جاده مقام ساز
گردیست صرف + طبع گر روشن بود ظلمت جدا فهمد کسی + قوله مژگان بهم نیم هم از شور
محشر غوغای خواب پریشان عاشق ست + قال از مصرع اول چنان
مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان بهم نیم هم و خواب نمیبرد و درین صورت معنی مصرع
دوم مربوط نمی گردد اقول پوشیده نماند که مصرع اول مضاف شور محشر را انقطاع هم

محذوف شده مصرع دوم علت مصرع اول ست بحذف حرف علت آما انیقدر مسموع که مبتدا
مؤخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبرست بمبتدا لاحق گشته و این در کلام بلغا کثیر
الوقوعست کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست که ترکان از بیم شور قیامت بهم نمی‌نشینم
چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهدهٔ آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون ظاهرست یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت
در خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد تحقیق مباد که حمل غوغا بر خواب باعتبار مجازست
والا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا **قوله** رواست لاله اگر کاسه داشت پیش
کف گلی ست داغ که مخصوص گلستان نیست **قال** بر صاحب سلیقهٔ سخن پوشیده نیست
که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزهٔ گل نامناسب ست و مناسب در بیجا زری یا مالی یا طعامی ست
چنانکه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین می گفت **ع** زرست داغ محبت که در دکان
من ست + قدری مناسبت بهم میرساند چرا که در کاسه گاه گاه زر نیز می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
بمجرد ملاحظهٔ گدائی کرده ست و نفس الامر اینست که حق بجانب معترض ست هرچند گدائی باشد
اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه درکار و نقش این خیالات که گدائی گل از ازل بهتر از گدائی از اشیای دیگر
کرده باشد از نتایج وهم ست آخر معنی را التعبیر هم درکارست **قوله** غفلت از خانهٔ تو سر بلاست ما
در ره سیل غنوده هم عبث + **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث و بیجا عبث ست و غلط
صحیح چرا که استعمال عبث در محل فایده ست اینجا خود منظور فایده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل
غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق نصاب
در وقایع **نعمت خان عالی** ست که دران ترجمهٔ عبث به لفظ بیجا کرده و هو هذا ه
قال گفت و مقول میگوید + ملک اعمی شد و عبث بیجا + و بر متامل مخفی نیست که عبث و بیجا در معنی
بیجا بیجاست **قوله** بارنگ لعل تو بصهبا چه احتیاج + بانرگست بساغر و مینا چه احتیاج +
قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست و بی نسق مصرع اول یک نسبت میخواهد **اقول**
تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی
همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست

نظر و قطع نظر ازین تشبیه گل بسبو و شیشه یافته شده صائب آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار * خالی ست از شراب مروت سبوی گل * شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو در دنی که مانده بود * در شیشهٔ گل و قدح لاله ریختند * نظیری کوه و دشت نیم دنیا را و خود را شاخ گل * از لعل مینا بر آوردیم و بر صحرا زدیم * چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع اوستادی مصرح هم هست ع چو نرگس شیشهٔ بر سر زند از دیدهٔ حیران * و ازینجا تشبیه چشم نیز بشیشه دریافت شد قوله از جان گذشتگان بجهان ناز میکنند * عشاق خسته را بمسیحا چه احتیاج * قال ذائقهٔ سخن فهمی گواه ست که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از مصرع شیخ بهتر ست مصرع تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام * اقول حاصل شعر آنست که از جان گذشتگان پروای درمان و علاج در خود ندارند و در رنج تلاش دوا و ناز طبیب نیفتاده در جهان بناز میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را بمسیحا چه احتیاج باشد درین صورت ربطی که بین المصرعین ست بر ارباب فهم ظاهر ست معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر بمناسبات لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و معهذا انا ابتدائیه که در مصرع ایشان ست موهم آنست که شاید پیش از صلای لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شائع ست بلفظ داشتن مسموع نیست قوله لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند * بذل کریم را بتمنا چه احتیاج * قال عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر باشد مصرعه لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی * اقول مراعات تمنا در مصرعهٔ شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را درین مقام دخلی هست که قامت معنی این شعر را فی الجمله از پیرایهٔ مراعات مقصوده خالی نمیگذارد یکی آنکه قرینهٔ مصرعهٔ دوم اقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم تو بر غنی کردن من بوسه قادر ست و بضرورت ظاهر ست که کریم باوجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز انتظار سوال نکشد دوم آنکه در مصرعهٔ ثانی لفظ کریم مظهر ست در موضع مضمر ای بذل او را یا اسم اشاره از الجا آن محذوف گشته بنابرین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من ببوسه

قادر ست و کریم با وصف قدرت ضرور ست که کرم کند پس بذل آورا یا بذل آن کریم بسوال
حاجت نیست سوم آن که مراد از تواند غنی کند آنست که او کریم ست چه غنی کردن از غیر کریم نیاید
و حرف ندا از صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم ست
و کریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا بتمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در جیب تامل برده شود
واضح گردد که از لفظ تا معنی را چه ربط ست و در و شاهد معنی را چهره ایست در نقاب اختفا مستوره
عبارت شعر با این جنس توجیهات بکهنه جامه ماند که رقعه بر رقعه دوخته بر قامت کسی راست کنند
مصرعهٔ خان آرزو هرچند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خوب با
مصرعهٔ ثانی از مصرعهٔ شیخ بمراتب بهتر ست قوله در جدائی بلاست گر یکساعت هست شمع شبستان
گداخت از تف هجران صبح قال در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهتر
لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص فقیر نیامده اقول معنی شعر آن ست که در جدائی
برای عاشق بلاست اگرچه یکساعت باشد شمع شبستان را ببین که از گرمی جدائی صبح
گداخته ست و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن ظاهرا ادعای محض ست لیکن تنها
ادعای شیخ نیست بل بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشد که
چرا کرده اند اینوقت یک دو شعر میان ناصر علی بیاد ست برای عرض میگذاریم و ملاحظه
از طبقهٔ مرتبه شناسان که شعر میان را و سیاهی شکست شیخ تجویز کردن بر جای خود نیست
چه این طبقه خود درین مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب زبانی لب باعتراض کشود
حرف هندی نژاد را در برابر او بگذاردی و چگونه گذاردی اشعارش اینست نظم
عاشق گم گشته سر گرم ندارد تاب وصل ÷ تا سحر شمع ... از بزم فکر رفتن ست ÷ عاشق ز مرگ
هم نهراسد بروز وصل ÷ شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود ÷ و ازین باب ست آنچه
عرفی شیرازی گفته در تشبیب قصیدهٔ مدح اکبر پادشاه در وصف شمع بطریق تفسیر بیت
گریه از شوق دیدن خورشید ÷ خنده از عیش بزم شاه زمن ÷ نهایت امر اینکه نسبت
شوق او درین جا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند و الا
قباحتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یکساعت همان بر جای خود ست چه شعر مذکور مشکل ست

ظهور طول یکمدت هجران صبح یکدم یا یکساعت بود و حال آنکه تمام شب ست و شاید که تمثیل همین
بود بلا بودن درد هجران باشد و بس بدین تقدیر تلاش رعایت یکساعت در مصرع دوم ضرور
نیست چه اینچنین در کلام اساتذه کثیر الوقوع است نظیری گوید مگر بخت بصبوری شکیبا کنم
چو نالهٔ قدم تو شمع بیابان بدوم مهر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم تا سر شیشهٔ می [illegible] نشود
وا نشود ما چو خورشید [illegible] آتش [illegible] آب [illegible] از نم مژگان بر آن اخگر زده ام
چه تو شمع بیابان [illegible] شمع [illegible] که ناله باشد و موقوف وا شدن [illegible] ممسک بر وا شدن
سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب [illegible] متحقق نیست قوله شمع را بال و پر [illegible]
سوخته ست [illegible] نتوان [illegible] دران چهرهٔ زیبا گستاخ [illegible] قال لفظ زیبا بیکار محض ست
بلکه آتشین می بایست گفت اقول آتشین بودن چهرهٔ معشوق باعتبار لمعان حسن [illegible]
کمال [illegible] از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر ست اما ذکر لفظ زیبا بیان واقعست چنانکه گویند فلان
حاکم عادل ست و ظاهر ست که حکومت را در سخاوت دخلی نیست بل امر واقعی اوست و اینگونه
صفات [illegible] مطلب اند و نه از زوائد که از عالم حشوهای قبیح باشند قوله بهار غنچهٔ کس
[illegible] خزان نیست [illegible] بود سر در گریبانی درین کاخ [illegible] قال لفظ کاخ محض برای [illegible] ست الا
درین باغ مناسب بود اقول [illegible] بهار [illegible] غنچه و خزان البته سوم آنست که در مصرع
دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تأمل بکار رود همین لفظ کاخ انسب نماید و بس چه اضافت غنچه
کس بیانی ست و مراد از [illegible] مردم اند نه غنچهٔ حقیقی و مصرع دوم متفرع ست بر مصرع اول
زیرا که چون غنچه بمعنی شگفتگی [illegible] ست و هرگاه خزان [illegible] شگفتگی زند باز انقباض و غنچگی بهم رساند و [illegible]
بعینه صورت سر در گریبانی ست [illegible] مردم و سر در گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
بودن مردم ست و سر در گریبان بودن بسبب اندوه و تأسف فوت مطلوب در کاخ معتاد ست
نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات زمانه و اندوه روزگار انقباض
نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا بجز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
از ظهور غنچه و بی خزان بودن آن کنایه از آن که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
خزان [illegible] شگفتگی نرسد [illegible] ظهور مردم در دنیا چون رسیدن غنچه بخزان ست و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بیخزانی ست بجای ... قید پس ا
یکستش بکاف مکسور و ضمیر غائب خواهد بود نکس بسین مهمله یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول
مبتدا باشد مصرع ثانی خبر آن و درین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد ...
در گریبانی ست که درین کاخ ست و شاید که سر در گریبانی اسم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بر آن ...
سر در گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آن غنچه دارد که او ... و مراد از بیخزانی غنچه دائم
بر پا ماندن و همیشه موجود بودن آنست اهـ سر در گریبانی دست از روزگار بر نمیدارد و بر ماهر فن نحو
مشهود ست که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه
و اسم کلمه بود در اول مضمر و در ثانی مظهر و الاحصل معنی یکی ست **قوله** داشت جا فاخته در جامه یکتائی سرو
طوق گردن بگلو حلقه زنار نبود **قال** ربط مصرعه دوم با اول ظاهر ست **اقول** خضر اندیشه در
تاریکی الفاظ این شعر دست و پائی زده میخواهد بسر چشمه معنی راه برد و دست نمیدهد هر چند با خرد
سیکندر هم آغوش شده میخواست بر گرد موج سرابی از دور درخشید و در عالم اضطرار این همه جوش
تشنگی را تسکینی که قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا
فی الجمله ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و از برای توضیح مقام گوییم که تقدیر عبارت این ست که طوق گردن
بگلو حلقه زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند در ظاهر
مانا بآن ست که حلقه زنار در گلوی اوست اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد سرو ست که فاخته
در و جای کرده ای بر خود راست نموده اما طوق را جامه قرار دادن رکاکتی دارد که بیانش نیست
و با پای شکسته طی اطلال این جاده ناهموار نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع ست بر مصرعه اول و حلقه
زنار بودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن در گلوی او مانند حلقه زنار و
نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محلی نیز کنند که زوال صفت
تبع زوال ذات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو و حاصل شعر آنست که فاخته جامه
یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود برامد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
نماند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی برامده با سرو یکتا شد چنانکه گفته
س زلیخا از زلیخائی رسیده ❊ از ان صورت بمعنی آرمیده ❊ لیکن از حلقه زنار نبودن طوق در گلو

اگر او نیفتادن خود طوق درگلو بعدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
مستفیدان بآن راه نمی برد **قوله** بیت اکنون بفسون می برد از هوش مرا به ورنه این باده بکام دگران
بسکه بود **قال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز ست **اقول** ظاهر آنست که لفظ
همچنان مقدر ست ای بکام دگران همچنان ست که بود ولیکن حق آنست که این لفظ بسهو از خاطر رفته
قوله دل [illegible] چون آینه کز سبزه زنگار برارد **قال**
پیش فقیر این مصرع بهتر ست از مصرع اول شیخ ع اندوست خطش دل چه خیال ست برارم **اقول**
وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر اتشبیه زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند و تشبیه
استبعاد ندارد چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود نیست یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
مضاف زنگار ست و این نیز نا موجه ست زیراکه معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز هست ولهذا سبزه را با انگشت و خنجر تشبیه کنند **قوله** عیار عشق چون زد بر محک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد و این چنین بهتر ست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم **اقول**
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائره سخن را بغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
استحالنست و بس و این طور در کلام اساتذه بسیارست جلال اسیر گوید قدر دلم بدان
که چمن زاد و دشت ست * این قطره باز مانده سینای بیخودی ست * اول دل را چمن زاد گفته و باز
آن را قطره مینا ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * هم از وست هر سبی دارد کار
گر چه صاف چیرست * کام جویان نوشهای این جهان بی نیش نیست * این شعر مد عا مثل ست
در مدعا که مفهوم مصرع ثانی ست نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که مفاد مصرع اول ست با می
و خمار تعبیر کرده و ازین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان تحقیق
نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت ست ازانکه در آن
هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی عاشق دانستن اینکه خون کوهکن چنین
خواهد شد بکمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن صورت
صحت را جلوه گر کند و تقدیر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او در جوی شیر آید ...

عاشق سر در سر کار خود کردن است و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی

کوهکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او متیقن گشت **قوله** سراپا بسکه لبریز خودیم خود

نمی یابیم ❊ هنوزم آن بت دیر آشنا بیگانه میداند ❊ **قال** در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه

دلبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی ازان چشم ... ع سراپا

جلوهٔ معشوقم و خود را نمی یابم ❊ درین صورت لفظ و یم که فارسی قدیم است هم از میان رفت و آنچه

بمعنی سند بدین شعر میرزا صائب کنند بیجاست ؎ آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ❊

خواب در وقت سحرگاه گران می گردد ❊ چرا که زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را

با خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**

پیش از تحریر مقصد زبان خامه را بتقریر معنی لفظ سراپا و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و

کیفیت استعمال آنها می فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد مخفی نماند که لفظ

سراپا افاده معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب

تا آن لب است و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش بودم بس بمعنی بسیاری است و مضاف

می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد

یا نباشد در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود **عرفی**

ز بس ملال جدائی منم ز صحبت جان ❊ چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری ❊ ای از بسیاری ملال آه

و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا هر دو

مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر **عرفی**

از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست ❊ گر ساغر چینی ز هوا ابر حجر آید ❊ و گاهی مقدر باشد

چنانکه ؎ رشتهٔ گوهر شد همی دیگر نماند برزمین ❊ بسکه دارد آفتاب از رشک ... تاب

و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف از ناگزیر است **طغرا** از بس دیدهٔ شوق

زده جوش ❊ شده خون در رگ سنبل سیه پوش ❊ تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری ...

و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد آن نیز راجع بمفرد شود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت الخ

مشتق آنست که از بسیاری جذب کردن رطوبت الخ و گاهی بمعنی صفت باشد و در اینوقت احیاناً
بمعنی کافی بود چنانکه نظیری گوید ه با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس ؛ با خوشتن گنهکارم
گذاره بس ع و گاهی بمعنی کثیر بود خواه کثرت در کیفیت بود و خواه در کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی هم بود چنانکه
سعدی گوید ه چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید ؛ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ؛
ای از فرسنگهای [illegible] آن موقع ع بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند ؛
عرفی گوید ع بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته ای آنکه کثرت در ناموری مرغ عقل که کثرت
در همایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی ست و در بعضی از احیان
بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد باقتضای تلفظ کاف کنند چنانکه عرفی
گوید ه بجای او که نوشته بساکه بنویسند ؛ بروی صفحه عالم سطور لیل و نهار ؛ الا آنکه چنانکه
ه ای بسا باد و بوش [illegible] یان تربت و مرقد ها از دهای سکینان ه چه مصرع اول مبتدا است
و مصرع ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف در مصرع دوم خواهد بود
ای باد و بوش سکینان بسیار اتفاق افتاده که تربت مرقد شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول پیش
از که باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار ست این امر که باد و بوش الخ درینصورت تقدیر کاف نیز
روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال استفاده میگردد که
بمعنی [illegible] در کمیت بدون آن در کیفیت باشد و الف در هر دو مشترک چنانکه از مثله روشن شده و درین
شعر [illegible] ه ای بسا اسپ تیز رو که بماند ؛ که خر لنگ جان بمنزل برد ؛ هر دو محتمل [illegible] یعنی
بسا [illegible] تیز رو [illegible] اتفاق افتاده که بماند الخ [illegible] صورت اول
[illegible] بماند [illegible] تیز [illegible] بودن اسپ ست و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی واو
حالیه باشد و الا معنی شعر بکرسی نمی نشیند و بدون الف برای بازداشتن از امری هم آید و این
مخصوص است از زبان [illegible] بسیار نظیری گوید ه تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس ؛
بقصه [illegible] شمار [illegible] بس ای این زبان درازی که گروه بسیار شد اکنون موقوف باید کرد
[illegible] آنچه از لب چیزی بریزد و ازان [illegible] تعبیر کنند یا آنچه چیزی از لب او بریزد و ازان [illegible]
اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار ست یا خود از شاریدن بمعنی ریختن

وپس این هر دو بمعنی مطلق پر استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدیم الحال اعتراض معترض خطور کرده باز گوییم که از سرا پا بمعنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم میگردد پس بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود درین صورت یا سرا پا و یم باشد چنانکه در مصرع خود معترض بهمین لبریزیم یا بسکه ویم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بر گزاریم که سرا پا بمعنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری اینکه و لبریز [illegible] لبریزیست و نظیر آن تاکید سرا پا بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم ❊ نور النجواب عافیت الماس بسترست ❊ چه ممکن ست که از پای تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دوست پر است آنچنان در دوست محو گردیده ام که خود را نمی یابم و بنا برین تقریریست که بزیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند زلت سلف حجت خلف نمیشود دلالت دارد بر اینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست حاشا که چنین باشد چه آن تاکیدست و این بیکار محض حشو قبیح پس درین هر دو بون بعید باشد ازین قرار سند آوردن بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از ان بیجاتر و قباحتی که در شعر میرزای مذکور گفته اند آری آن شعر مثل قباحت مذکوره بپیشانی خود دارد مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و ارادهٔ مسبب ست و مراد از آن غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد درین صورت تمثیل بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گوییم که لفظ وی مستعمل فصحای متاخرست خواجه شیراز فرماید

ع شب از مطرب که دل خوش باد ویرا ❊ شنیدم نالهٔ دلسوز نی را ❊ هرگاه در کلام این سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد ❊ دلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد ❊ قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل ست عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق با کسی کاری نمیدارد ❊ داگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق هیچ کس سرو کاری ندارد ❊ اقول پوشیده مباد که حرف از درین جا در مقام لفظ اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند خورشید و ماه ❊ و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر

تنبیه این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چراغ اردکاو دیده
معمار ویرانه همین سیلاب ست یعنی ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر
ملازم تعمیری که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی ست و بس درینصورت هر چه مرادخان آرزو ست
و برزمین زد و باستخراج پیوند سالهای مصرع تلذه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد قوله
نه بخشد دل خرمی تیره روزی نه چشم سیاهی او ... چون من شب تاری ندیده ارد قال
تیره روزی همان سینه تنگی ست درین صورت بخت زائد محض ست معنا مفاد شعر هم آنچه ست
معلوم ست اقول پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا وقت
سوال چیزی از افق نمودار باشد آنرا طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب شود آنرا نیک
یا بد نیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخش بمعنی بهره و نصیب
ست و این اثر نیز بهره و بخششی ست که از خوان حکمت حکیم حقیقی هر کس اختصاص می یابد
اما بمجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم ست نیز استعمال کنند حافظ گوید ه ابر فتیم و تو داغ
و دل غم خور ما بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ظهوری کسی را مدد کرد بخت سعید
که چون سایه افتاده در پای بید عرفی گوید ه ای بخت چنان مکن که آخر
ممنون اثر کم و عار ... بنا برین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سینه تنگی وقتی ست که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت ست از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی از ... بخت ... تعیین آن و احتمال ... نا برین دعوی ما شاهد عدل است
از ... قال سیاه روزی بخت ... آواز
نوحه باشد بر نوسرگر سیاه ملا نورالدین ظهوری در رقعه ... نوشته فقره
دارد شعر آب چشمه ... گردید تیره روزی از ... بخت ... قوله در سینه
شکسته دلان ... نیست چون شکسته ... علم سرنگون شود قال ... صاحب فهم
پوشیده نیست ... سرنگونی علم تشبیه داد ... بسیار ... مناسب ست و اگر کسی ...
علم چون سرنگون شود ... علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا نیست گوییم ...
طالب علمانه شعر و شاعری ... و ... آن ... شیخ عبدالرضا ... که

خدایش سلامت دارد روزی سفر بود که شخصی میگفت انچه از شعر بی تکلف حاصل شود [illegible]
وانچه بتکلف برآید یعنی گفتیم انچه یعنی ست ما اورا الا یعنی میگیریم وهمچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که خدایش بیامرزاد و باهل بیت مشهور کنا نقل میکرد که روزی میرزا محمد علی صائب رحمة
علیه سبب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست ع و من طرح نو انداخته
یعنی چه جامه افاخته ساخته یعنی چه یکی از شعرای ایران که [illegible] شنید
گفت که مینوا یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب می باید میرزا صائب استماع فرموده
متوجه جواب نشد اقول جناب خانصاحب اگر در یافتندی که هرچه در علم تقریر کرده اند در آه
نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی ماحصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف
و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هرکس بر سخن کردن یا سخن بر کرسی نشانیدن قادر نباشد
آنرا گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا برامدن توانا نیست تشبیه آن بعلم
در سر نگونی بی تکلف درست و بی تعسف راست باشد این ست حق جواب با صواب گو عیب
[illegible] این روزگار که با شیخ آزردگی غیر سبب دارند قبول نکنند ع کس بشنود یا نشنود
من گفتگوئی میکنم و درینصورت مفاد شعر بمعنی ست نه یعنی که آنرا بقول بزرگوار مذکور لا یعنی
توان گفت قوله اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را * گدا از ناز پا را بر سر فغفور بگذارد *
قال کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح نباشد چرا که
صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی ست
مراد از ان همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی در کا
کشکول و قناعت نیست اقول کشکول بمعنی گداست و کاسه کشکول بفک اضافت
بمعنی کاسه گدا و تنها کشکول بمعنی کاسه کشکول مجازست و ظاهر آن ست که اضافت آن
بسوی قناعت بیانی ست بمناسبت اینکه هرچه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی عبث نیست و من گمان می برم که بگذارد
در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کشکول بیای تنکیر نه بکسره اضافت و را در آخر قناعت
بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذارد آه قوله ز خاطر می زداید اد

از آن که زنگ هستی بیرون نماز می گساران بی ریا هرگز نمی باشد ؛ قال سخن فهم می داند که نماز می پرستی
باشد نماز می پرستان می باید میگساران ندا چه میکنند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز نیست و بس و الا من حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی است درین صورت
هر چه می پرستان میکنند میگساران نیز می توانند کرد و این هر دو لفظ نظر برعایت لفظی در یکی و عدم آن در
دیگر بدان دو نماز گذار یا ... راست کند و دیگری همان لباس
عامه در بر نماید هر چند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی است
ملا محمد روم چه در سفته انچه گفته بیت ما برون را ننگریم و قال را ؛ ما درون را بنگریم و حال را ؛
و معنی شعر آنست که نماز می که میگساران می گزارند قاطبة از شائبه ریا مبرا است زیرا که ریا از
زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدوده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را ؛
بکوی می پرستان نقش پا هرگز نمی باشد ؛ قال صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد درینجا بیکار محض
است و مدعا خراباتیان است اقول مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه کو مفتی بدان ؛ نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص ؛ عرفی بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید ؛ که پرورند بآهنگ صید باز حمام ؛
جلالای طبا طبائی زواره در دیباچه توقیعات کسری گوید نثر کاوش اندیشه هم بار
آشنا وشان دهد آن خوض نتواند ؛ و چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان که
از دقائق دقیقه آن بجز اسمی بار هم نشنیده اند قوله نمی گردد دل سرگشته ظرف کبریای تو ؛
شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ؛ قال شکوه آمدن فارسی تازه است شکوه
نمی گنجد می باید اقول در حساب آمدن و شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
نخواهد کرد آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر فاریابی گوید بیت نثار افسر جاه تو
گوهری بادا ؛ که در حساب نیاید بهای آن گوهر ؛ حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند ؛ حرفی است کز هزاران اندر عبارت آمد ؛ عرفی این سبزه و این لاله و
این چشمه و این گل ؛ آن شرح ندارد که بگفتار در آید ؛ قوله کتاب هفت ملت ماند بر طاق

فراموشی ٭ مرا سی‌پارهٔ دل بس که نیکو فال می‌باشد ٭ قال لفظ هفت ملت اگرچه در شعر اساتذه
نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست به هفتاد و دو ملت و چهار مذهب شهرت دارد اول
تماشای عجیب و هنگامهٔ غریب است که هرچند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما تا وجه آن بر چنانچه
سراج الدین علیخان آرزو ظاهر نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه آن
می‌نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع است اصل هفت [illegible] ملت است و دیگر ملل منشعبه
آن چنانکه از شرح عقاید هم همین ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود مؤید استعمال اند
نظیری گوید ٭ کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست ٭ نخواند تا ز جزو آدمیت
داستانی را ٭ سنجر کاشی در مدح حسین قلیچ خان گوید ٭ نسخه‌ای از صفحهٔ [illegible] سوره هر چار کتاب ٭
برقی از [illegible] هفت ملل ٭ و این شعر وحیدی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل همان
هفت ملت است ٭ شکست دائرهٔ هفت و چار تا نه‌پی ٭ بدانکه خانهٔ [illegible] تو ویران است ٭
یعنی شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن ٭
بقبله راست نیاورده روی خود دیدم ٭ نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان است ٭ ز لقمهای
[illegible] نکرده [illegible] بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان است ٭ نکرده صلح به بتخانه و بکعبه
روی ٭ ببین که تا بکجا خاطرت پریشان است ٭ اسیر سبحه و دستار و فش شدن مشکل ٭
بدان امید که گویی فلان مسلمان است ٭ زبان بذکر خدای جهان کشا وحیدی ٭ اگر بتحقیق
هوای ایمان است ٭ و اراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار مناسبت ندارد کما
ظاهر علی الفهیم قوله جن و انس بهم در خط فرمان بودند ٭ داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود ٭ قال
در لغت پری ترجمه جن نوشته اند بر این تقدیر بهم بسیار بموقع باشد و در صورتی که مراد از پری
اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعر است در این صورت مقابل آن لفظ آدمی باید
پس ترکیب جن و انس و پری جای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت ٭
جن و انس و پری و دیو بفرمانم بود ٭ داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود ٭ اقول استعمال پری
بمعنی اشخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی زنان خوش صورت از انجنس است
در این صورت اگر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهود اچون از عصر عاد اول فضل او بر سلیمان

بشنو نیست بشعله در مصطلح آنها بسیار بدست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
[illegible] بمعنی عرف عام نیست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند مصطلح خاص
ایشان قوله کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند * خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
اقول لفظ دست که بیجا ست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند * و مصرع اول چنین
ع دست ار تهی ست جوهر انسان چه میکند * و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
میان میرود و چون جوهر هم بتکلف محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر شود که مناسب
سلیمان ست فافهم و انصف اقول بلند پروازی بهذ خامه جناب خان آرزو در
هوای تحقیق این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجایی رسیده است یا نه مخفی نماند که
دست سلیمان از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از ان قبیل ست که گویند
کاری از دست ما نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه
در معنی دست بسیار استعمال آن بیش از شمار ست نظیری گوید ع از کف نمیدهد دل
آسان ربوده را * در هم زور بازو نه با آن سوده را * فتنه با زلف او گرفته طرف * دل ما را
نمیدهد از کف [illegible] خاتم را اگر کف [illegible] شود کاری نباشد بمعنی دست بسته کاری نخواهد
بود و این که [illegible] بیکار و بیکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن است که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی
که دارد هیچ فائده ندهد چون تهی بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
خاتم از دست سلیمان رفت دست ایشان خالی ماند هیچ کمالی که در ذات حضرت ایشان
بود یعنی شرف نبوت و باب اطاعت جن و انس و غیر اینها هیچ نتیجه نبخشید و کاری از دست
ایشان بر نمی آید بر اهل بصیرت مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیز
ست و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که در [illegible] متعدد گشته [illegible] جوهر انسان
است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در [illegible] کوست

رو باروی برنیامدن کار از دست انسان ست که در حصر ... عذر کرده شود ...
جز دو درین تمثیل متروک نشده و تقدیم بعضی چیزها بر بعضی ... استعمال ندارد ...
آنرا ... که ازین دشت پر فریب * گر میرسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجائی رسیدن
درین مقام محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بیاء تحتانی **اقول** مخفی نماند که
الفاظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت در خور قامت ... در خور معنی میطرازند هرگاه
تنکیر بجای خواهند یای تحتانی در آخر آن میفزایند و گویند فلانی بجائی رسیده ای بمرتبه از مراتب
فایز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود یای تحتانی آرند و گویند بجای رسیده ای بمرتبه کامل
یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست **جلال اسیر گوید** ع عمرت غبار شوق
بیابان و چه کاه * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن * **نظیری** آزادگان بجای رسیده
دیاهان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند *
تا دل رسیده نیست که در خون نمیرود * و درین شعر نیز ازین قبیل ست ای هر که سبکبار ست
بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد **سعدی گوید** ع بر همه عالم
همی تابد سهیل * جای انسان میکند جائی ادیم * اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
الف انسان و اتصال تحتانی بنون نیز هست چنانکه در بعضی نسخه نوشته اند **قوله** دیدن حسن
دل افزون ترا دیده کم ست * دل بروی تو جدا دیده جدا بگشاید **قال** دل بروی
تو گشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن داشته که حسن
تو زیاده است و دیده کم ست که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو
ببیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از ان عالم ست که گویند شکر و احسان او را
بچند زبان ادا توان کرد بل باید که از همه اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد به
لطف معنی شعر می افزاید **قوله** سر ازین کبر از صومعه داران محجوب * در ته میکده مستان
بلا بگشاید **قال** سر را با اضافت هر چند ترجمه السر ست مسموع نیست و نیز ترجمه
... بفارسی ... شده در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو کاتب ست

زهی ز بادیه سان نظامی نیز هست نهان و پوشیده یعنی رمز [illegible] گوشه [illegible] آتشکده تیر در [illegible]
لت چنان در و سعدی ره دراز است ٭ سرو کین ره دراز است ٭ بدین بری [illegible] دراز است [illegible]
صفت پنهان باشد و پنهان یعنی سر پنهان باشد بس سر راز یعنی باز پیدا نیست چو گالب بازار [illegible] این یعنی
سرّ نهان ٭ گرد و اسرار ناهل گزین خوش تاخت تا و غمزه گوید [illegible] گوی نظامی است شایع سر
پنهان فاش ٭ بنابرین ترجمهٔ سرّ السر گفتن صورت ندارد و بعضی اگر ترجمه هم باشد صفت لیکن چیست
چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیر و ترجمه میکند و ترجیحانه صاحب
بهار عجم بمعنی زمین میکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبانست انتهی
و برین قیاس ته بازار یعنی زمین بازار و ته بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیز با فروشند
غیر دکان داران بازار و ته دهقانان ته بازاری محصولیست که از زمین و مسکن گرفته شود ٭ قوله
تا سر درا هوای قدت سر فراز کرده ٭ پا از گلیم زلف نه [illegible] دراز کرده ٭ قال اگر انصاف
داده شود باشد میتوان گفت که بجای سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد
دراز کردن بطرف و قوعی هم رسانیده و پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبیست و نیز بجای
خویش اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود ٭ اقول بزعم خود در شعر شیخ اصلاح
داده اند که شعر دیگر است سایه مناسب نیست طغرا شعر خوش سروده که تا خمی
دل ز بندش [illegible] کوته و پیچ پیچ [illegible] در بسرو فراز نیست ٭ و تشبیه سرو
زلف و دراز کردن پاست و پا دراز کردن سایه مضمون خوبیست
پا دراز کردن سرو هم مضمون بدی نیست چه درازی که در قامت سرو است مضمونیست که پیش
پا افتاده و با طرف و قوعی سنگ و انگلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنهٔ سرو
را گلیم گفته باشد چه در بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران یافته میشود طغرا
لباس قمری بهر سوئش کشیده ٭ لباس سرو سرتا سر دریده ٭ و دیگر پوست آن خود
ظاهرست و هم جای دیگر از کلامش تنگ شدن لباس سرو آمده و این معنی چند دور سرو مصنوع
نیست بی ظرف و قوعی تمام باشد ٭ قوله نگین نیز و کسی از کوی میکشد نام هم پیاله هم
همیشه میکنند ٭ قال لفظ نگین اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود ٭

که تا کسی را هم پیاله سه عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعضی نقل کنند که غمگین میرود
و درین طرفه چیزی ست در صورت هر گز نمی باید نه غمگین گویا این سهو الکاتب ست [illegible]
در اینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در در آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنگه این بیت شهرت شیخ خواند بیت
طغیان از بس که جگر گوشهٔ خلیل ❊ در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند ❊ فقیر بعد از تامل گفتم
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن انتقاد هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض ست
لفظ قربان و فدا هم با وجود این تقدیر تغییر قافیه ضرور شود و بیت نهج موزون میگردد و مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند ❊ یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکنند ❊
اما چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقا ست اقول مطلب خود نوشت که تا
وقتی که هم پیاله سه عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهر ست که اگر کسی پیش از حالت
مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید فتنی ست که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی در من نگرفته که با خذ مفهوم مخالف قید فتنی گرویده که بعد از کامیابی مست
و فرح گیرد صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که میرزا صائبا همین مضمون
را بلفظ شهید آورده بیت چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است ❊ بداغ یاس جگر گوشه
خلیل از تو ❊ و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشده و به حرمان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری بیت شهید یار شو و درگاه یار اولی ❊ همین وصیت
پروانه از چراغ شنو ❊ اهلی شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم ❊ که استخوان
شهیدان بساحل افتاده ست ❊ در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته
بر تقدیر استعمال [illegible] هیچ شگفت نباشد قوله قد خم دیده ام تر دیده طوفان
حسن شد از گشته سر قد طغیان سیل بابل بر نمی آید ❊ قال لفظ قد به تحریک و سکون

بر شتہ ہو بیکت نتن بشفتو کہ ہستا خوان بہ تحریک مستعمل ست الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ
ششهٔ بعضی جاہلی و ہم مستعمل ہمہ است و بہ اینجا نیاورده **اقول** کیست که با خان مرسا و نیرو ازین گریخ
لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه پیکشاید ہدا حسن قبول بر فصاحت کلام ست **قوله** سحر ز ہاتف
میخانه ام سروش آمد * که باید بت ہدیہ پیر میفروش آمد * **قال** سروش در اصل بمعنی فرشته
ایست اما گاہی بمعنی آواز سروش نیز آمده با وجود این ہاتف سروش آمده و دیده نشده سحر ہاتف
میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر ورمی فروش معلوم
میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بعید که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی ست که گذشت
پس بهتر چنین ** سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد * که باید بت ہدیہ پیر میفروش آمد *
اقول در سروش ہاتف از معنی فرشته تجرید کار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت
مذکوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما ہاتف میخانه مثل ہاتف کوه و ہاتف خلوت ست آی ہاتفی
که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دہد **حافظ** فرماید ** سحر ہاتف میخانه بدولت خواہی
گفت باز آی که دیرینه این درگاہی * ہاتفی از گوشه میخانه دوش * گفت ببخشند گنه می بنوش
خاقانی گفته ** ہاتفی خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح * پاسخش را آب لعل و کشتی
زیا ختند * **فصیح** گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز ہاتف فرماید ** سبکبار آنگاه
آنکس که بشنید نام * سوی ہاتف کوه شد شادکام * ہم او در مخزن الاسرار فرماید **
ہاتف خلوت بمن آواز داد * وام چنان کن که توان باز داد * و **خاقانی** در تحفة العراقین
ہاتف ره نیر بسته ** با ناقه شنو که ہاتف راه * میگوید انت ناقة الله * و غیر در پیر میفروش
بودن میخانه ہرگز مفہوم این بیت نیست چه یعنیه عبارت این شعر چنان ہست که گوئی فلانی
از مسجد آواز داد که در خانه خدا بیا ہشیار مرد ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگر ست و خانه خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند بر از غیب کشود * جرس بقافله اہل دل خموش آمد * **قال**
پیش ازین ہم تعلیم آمد که ترکیب بابی و وحده با لفظ را از مناسب نیست **اقول** عذر آن من نیز
پیش ازین عرض کرده ام **قوله** این ہست دیانتی توان گشت * ہیہات بر چشم من آب دا
قال اگر ہست کشتی دیا عیب در چو ست از چشم پر داشتن نیز عیب مذکور ست ہاتف ہپا

اگر گویی انصاف باشد چنین باید فرمود ع اگر زلیخا [illegible] دیده است اقول ایشان را تشبیهات
که دریا با این سرمایه قابلیل لایق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم [illegible]
اگر عیسی نباد نشین روی توهی دید ٭ محراب دعا را خم ابروی تو میکرد ٭ قال این بیت
سابقا که حضرت شیخ دیده شد و مصرع دوم بچاشنی بسته شده است اگر مطلب آنست که عیسی
ابروی ترا محراب دعا می کرد در تصویر حرف را سهو کتابت است و تصحیح لفظ از معنی چند
سهو او بست اما چه گوییم که عیسی الشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد و پس بهتر
چنین بود ع سید گرامی بت رخ خوبت کجا محراب دعا از خم ابروی تو میکرد ٭ لفظ
زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است اقول توهم برعکس بسته
شدن مصرع ثانی نتیجه جرم اضافت محراب سوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل میبردند
ابر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکردند ازانجا که گنجینه فیض مبدا فیاض را در نه بسته اند حضرت
ضال لما لیتنا [illegible] افاضه میفرمودند که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف الف که بعد ازتا و
ست افاده معنی برای میکند ای برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافت که
تعلاست را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هر چند در رهگذر تلاش مرحله چند از امثله این مقوله پی
سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پا است فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان
خلیل از فقرهای دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت پایگان صفات جمالی آنرا
باخلاق جلالی یاد کنند نثر حضرت صاحب قرانی بر خلقی ارزانی شده که بحکم الولد سر یقتدی
بابیه المعزو آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمه
آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی لاطائل تحت و لا فائده محض است و لفظ
زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعض انبیاء دیگر میانه
شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین پایه بر سر [illegible] و پس بهتر از همه اینست تا
بگرید بچاره [illegible] چنانکه بر صاحب ذوقان معنی یاب مخفی نیست قوله شد قطره
بدریای فنا وصلی [illegible] حسرت [illegible] بودم و امروز نه آنم چه توان کرد ٭ قال

از انصاف تنابکی گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیراکه اصل
مطلب [illegible] حزین را وصل معشوق و وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا فنای قطره
است و در صورت آنچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب کو ازین عبارت بر نمی آید و
بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد اقول گو معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصدق نقطها
این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت پرنا بد تا از دریای
عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح فی کم و کاست سفینه حال وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه
کم مایگان بضاعت سخن آنست که هرچه با حدت ترکیب الفاظ بدین خست بر بساط اظهار
چینند و از ابسر مایگی دکان بیان بر گزینند ازین قرار قرار داده و بهم آهنگ فهمان مدرسه دانش
آنست که وصل بمعنی واصل است از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت
قول مضاف ست بسوی حزین و بنابر ضابطه مقرره فارسیان فصل در میان مضاف و مضاف الیه
واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که آنچه من تقلم داده
اصل مطلب ست یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که آنچه
دیروز بودم امروز نیستم بل اینست که دیروز بودم ای وجود داشتم و امروز نه آنم ای نه وجود دارم
گو آل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد
که دی موجود بودم و امروز معدومم قوله بازوی شکار افگن آن غمزه بنازم ه تیرش اگر از سینه
خطا شد بجگر زد ه قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست در صورت چنین تعبیر
که دل گویش تیر خطا شد بجگر زد معهذا کاف علت نیز پیدا نمیشود که رابطه ست بین المصرعین
اقول سخن فهمی ها تفی اگر مسلم داشته آید شعری از وی می توان گزید ه ورد بده
سر شک در دل آزار ه در سینه سنان و در جگر خار ه پیچیدن بر هدف [illegible]
از خان آرزو بیاید بست قوله [illegible]
صف آرای تو باشد قال لفظ کین [illegible] توان گفت [illegible]
که دین بود لیکن در صورت عبارت از سیاق [illegible]
را مطالعه کرده [illegible] حق آنست که [illegible] درین عبارت [illegible]

صافی دلان مهرورزست گنجایشی نیست لیس نقش کین پیا از لوح سینه کاغذ تراشیده وین جا نه
جای آن باید نشانید که دین و رزان انصاف مندرا از پی تعمیر سنگ غبار کینه بر جبیب
نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت و هی بیش نیست چه خونریز اسلام منادی ست بحذف
حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بکلام میرسد که شکست
هر سه از مژگان تست چه هر گاه میل تو در دل بهم میرساند کافر از کفر و مسلم از اسلام می گذرد و
کینه و رزان از کینه دست باز کشیده مهر او در دل جای میدهند آمار کالکت آن سرا از بیان ست
قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار جلوه گشتی سبب حیات جاودان آمد پدید **قال**
بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گشتن اگر یکی نیست نزدیک بهم خود هست در ین
صورت این بهتر ست **ع** رخ چو بنمودی بطور جنت موعود شد + لب چو بکشادی حیات
جاودان آمد پدید **اقول** ظاهرا چون مناسب حیات لب ست تصرف خان تحقیق نشان
بر جای خود باشد اما نکته سنجان باید که ذوق سخن دانند که استخوان بندی مصرعه اول از مغز فصاحت
تهی ست اگر مصرعه اول از شیخ بوده و ثانی از خان **آرزو** و اسقاط حرف شرط بمیان آمده
شعر بمرتبه بلندی و پایه سخن بلند گشتی و اگر گوییم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول ست یعنی جلوه گر
گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن ست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود ست
و حصول بهشت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعیست
که جناب معترض کشیده اند **قوله** خاک لی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود دهر فشاندی و ست
دل دریا و کان آمد پدید **قال** الهی انصاف را چه پیش آمد و دهی ندارم و الا می گفتم
که لفظ مجنون درینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب ست و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن در ابیات
غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقانه می باید بود
نه صمد و حانه **اقول** مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مضمون نیز خالی از تمحل نیست
لیکن باید قبول کرد **قوله** که وی خشک زاهد را و باغ از بوی می تر شد بحمد الله که آب رفته
باز در جوی آمد **ع** آب رفته بجو آمدن شنیده شد و در باغ آمدن ظاهر از تصرفات
شیخ ست **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغز انه حرف میزند **قوله** بیا صوفی ببین چه

گل و فصل بهار شهرت دارد ... قال فصل باغ آید ... درختان ... از خرقه سالوس را فصل گل فصل بهار شهرت
و این فصل ... ایم در صورت فصل خانه و فصل کاشانه نیز درست باشد اقول
در کلام کبرای سخن فصل چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال درست فصل باغ نیز باید که
درست باشد ملا نور الدین ظهوری می آرد بیت مرو بموعظه و غنا تموز می آید حدیث
توبه و فصل چمن مروت نیست نظیری گوید بیت ایام گلشن سایگان نتوان نشسته و دیدن
گل منع اگر باشد نوای بلبل و فصل خانه و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ را معنی هم نگاه
ست قوله نیست بزم زمانه عیش مصفا شیشه گردون می زلال نماند قال
زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند در یصورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از
زلال می صافی ست از روی مجاز پس سند می باید زیرا که در مجاز هم آوردن شعر سلمست اقول
سند از بابا فغانی ست بیت درو صدف اگر ز لطافت کند سخن برگ گلست شیشه باده
کشان در می زلال قوله شراب غم ندارد جلوه در تنگنای دل غبار الوهم از کلفت
رطل گران خود قال رطل گران در ینجا بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای
دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول رطل گران گفتن دل و تنگنا هم بطریق ... است
چنانکه درین شعر محتشم کاشی در آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند
عزت مهمان کربلا چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن را عزت مهمان چگونه گفته آید
قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد قال
آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس سند می باید درین صورت این مصرع
مناسب ست ع بخشید تن آب خضر گر چه حیاتی بلکه مقابله دل و تن بسیار کم ست پس اولی
جان زندگی ست که مقابله تن و جان محتاج ثنا نیست اقول آب سکندر ...
سکندر از نظر این خضر سر چشمه سخن مخفی ماند اما خضر خامه من رهبری کرده بلد جاده این وادی
تشنگان زلال تحقیق را هادی ست نظام استرابادی می آرد بیت گر خضر ...
آب سکندر ... این فرقه عجبی نیست گران ... لطف ...
آب حیات ... از لفظ ... ظلال خضر و سکندر ...

خاتمهٔ سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ع هم از آب حیوان سکندر نشین * زلالی خضر چشمه چین ساختم گوهری * و مقابله دل و تن نمازهرچند بقول ایشان کم باشد اما هست بجا این نسبت استاد فرخی ع بردی فراوان رنج دل و بدی فراوان رنج تن * از رنج تن و از رنج دل آراستی جهان رنگین * باقر گوید ع دایم خورند خون دل خویش عاشقان * پیوسته باشد از بدن خود غذای جنین * نظیری ع تن نزار و دل بهر و بار خواهد عشق * که از نسیم بجوش آید و ببر زند * قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم * ساقی غریب پرور و می در ایاغ بود *

قال می در ایاغ جمله بموقع واقع شده زیراکه از غریب پروری ساقی مستفاد میشود داعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا نسبت پیدا کند و آن این است مصرع ساقی غریب پرور و می دلنواز بود * اقول مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می است و غریب پروری ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بموقع واقع شدن جمله می در ایاغ و استفادهٔ آن از غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست قوله شرمنده نفس خویش هر که در عالم * چون صبح آینهٔ خاطرش غبار ندید * قال لفظ خویش درین جا بیکار محض است *

اقول فرض کردم حشو است اما حشو یکه مورث کراهت طبیعت باشد نیست پس چندان مضایقه نتوان کرد قوله چو آمدی ز رخت باغ سرو گردید * ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند قال از رفتن دوستان یا خوبان بر کف داغ نمی ماند بلکه دل پر داغ میشود اقول مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله میماند چنانکه منشا اعتراض است بل مراد آنست که حاصل لاله داغست و بس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی چیزی در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم ازین جهت مفلس را تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن لاله ادعای محض است بهیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور بمعنی مسطور بعیدی بعید دارد

[illegible] اقول آری گاه گاه چون گناه بی لذت جز خجالت بیش خود بار نیارد و معهذا بعد از بیان

سفید و گردیدن باغ [illegible] بخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بایستی نسبت داغ هم طرف باغ
[illegible] ردی هم بلاله منسوب میکرد مگر آنکه ذکر لاله مبتلا باشد نه بداغ و قصر قوله کند به
ساغر هوش فریشته دارد مستی بنشیمی که لب سحر آفرین تو بوسد قال دارد هی دیدنی
و شهرت دارد و دارد هی مستی سند میخواهد اقول سندش همین که از زبان شیخ برآمده و الا مسموع
خود نیست قوله شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند خون مرا بجرعه برای شگون کنند قال
خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن مسموع نامرد منیست و سراج
جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ میان دانسته محتمل که در عرف حال ایران
آمده باشد اقول جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و امثال آن آمده اسیر گوید
نوبهار آمد که گیرد رونق حسن جنون گردش چشم غزالان جرعه گردانی کند هلالی
گیلانی رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد یکی بجرعه فروریز خون ناب مرا مؤید
آنست که جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم شیشه و سبو و مینا است هرگاه خون بجرعه
فروریختن مسموع شد بجرعه کردن را از آن عالم توان دانست معهذا هرگاه بمعنی ظرف ثابت شد
استعمال آن بجای استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد خواه به کردن قوله
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند رهروان آبله آگی بخس و خار زنند قال
سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختن نتوان گفت سوخته اقول
خان آرزو چشم ابسته اند و بن اگشاده شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
گفته نه فقط سوخته و کدام محمی و خس و خار مشاهده میرود که و اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله میشود از نفسم داغ جگرها تازه از نمکدان قیامت بدلم شور زدند قال شور زدن
مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست اقول از صریر خامه زلالی بگوش میرسید
خداوندی که شور معرفت در کشور انداز صلای فیض عام و خاص از خوان سخن سازد قوله
بانیم حسرت نظاره حسنی که اشکم را چو آب تیغ از مژگان چکیدن ناسزا دارد قال
بر دقت فهم پوشیده نیست که یک از اینها از راه سهو مانده چراکه [illegible] از مژگان چکیدن
حرف از وصل ست و خصوصیت با سیلاب [illegible] میخواهد [illegible] بحث [illegible]

مصرعهٔ **صائب** وارد میگردد ع عیبی بعیب خود نرسیدن بهر سد [illegible] یک تا از اینجا از سهو
مانده زیرا که دو رسیدن را دو پای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که [illegible]
محاوره از زبان دانان از سرگذشته و سرگذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف پای صله
و حرف از و را از مژگان چکیدن و من آدمی فعلیه السند و از این عالم است که **عظیمای**
نیشاپوری از راه سهو یک گفت نه بیت قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه
گفت ٭ گفت با همچو تو لب باز گفتمش دیگر چه گفت ٭ لهذا در مقطع جواب این غزل **نعمت خان**
عالی گوید بیت **عالی** از عظیما و غزلش عظیم ٭ زانکه از قاصد بود یک
گفت و پس دلبر چه گفت ٭ **اقول** این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر **صائب**
نیز هست بلکه جمع غفیری از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام شدند
چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان است که هر جا دو حرف از یا و یای موحده یا دو دو ریا دو بر [illegible] یک جا
جمع شود یکی را حذف نمایند حکیم **سنائی** گوید بیت ز هر جا بگذرم اهل ملامت ٭ نمایندم
با رباب سلامت ٭ که این رو کرده درگاه عشق است ٭ ز چشم افتادگان شاه عشق است
٭ **نظامی** در سکندرنامه فرماید بیت شد از روم شه باز مینو خویش بود ٭ بروم آمد آن
زاسمان عشق بود ٭ ای بروم آمدن **ظهوری** بیت شیر در بهر ته لیسیدن ٭ گرگ در خون
خویش خسپیدن ٭ اگر **خان آرزو** این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گر قسم سهو هست
کسی مورد ملام کسی نشده و این را جمهور فصحا مقبول داشته اند **نظیری نیشاپوری** در سفته
که این بیت گفته بیت بجرم یک نظر ناگهان که افکندم ٭ بکش که مفتی دین بر خطا نکرده
قصاص ٭ و عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاورهٔ زباندانان
سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال است بر اینکه فرق در هر دو غیر از این نیست که
این آمده است و آن نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او
حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس ضرورت است خواه سهو چنان که ایشان
[illegible] اجتماع آنها در سرگذشته خود یک حرف است و پس آنچه
از [illegible] آری گاه گاه [illegible] دو دم است مختص باشد بلفظ خاص

وچون از سینها تا نه پرداختم میگویم که هرچند با شعر عظیما کاری ندارم اما تقریباً از زبان سخن میزنم که
و شعر عظیم ... استفهام ست و حذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه از و پرسیدم از کجا می آئی
گفت از خانه یعنی از خانه می آیم و همچنین ست درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت
قاصد گفت که با همه لبنا[؟] داعی این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه کسی درین روزگار روشن سوادی نیافته ام
که این شعر را دست او نیز سواد نگردانیده باشد منشای این چار چار زنیهای بی باکانه نیست مگر آنکه
دست داوری ما بر رشته تحقیق و گردن بریدن خامان پای لنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن
نیز محل تامل ست چه بعد ... مذکور ... معرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب داد
یا بیان کرد و امثال آن باشد هم صحت جا دارد و این معنی دریافتنی ست **قوله** حزین کنج
قفس بیهوده می باشد پرافشان که یعنی باید آسایشم کوتاه بالی شد **قال** کوتاه بالی اینجا
بیفایده محض ست شکسته بالی می بایست **اقول** تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ و همی بیش
نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت بداشتن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
وقتی ست که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال یعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از پرهای
خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد این ست توجیه
این لفظ از حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذهٔ کرام شاهدی ست بران
نظیری نیشاپوری گوید چه داند فهم کوته بال جولانگاه شوقم را × کجا او راه دیگر رفت
ست و من جای دیگر رفتم × آن بلبل ندیده بهارم که انتظار × در آشیان ز کوتهی بال پیر گشتم
و حاصل معنی شعر آنست که مراد دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیرا که اگر شهپر
میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی ست آن پرواز فایده نمیداد بیش
رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم ارادهٔ پریدن نمیکنم و با آسایش بسر
می برم برین تقدیر آنکه تنک چند بهار در بهار عجم بلبل را خفیف بالاقرار داده و کوتاه بال را
یعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد **قوله** اغ و فا مبادا زده ... ... بر ...
این لاله غریب بصحرا نگاهدار × **قال** ... فرمایش ... ... نگاهدار ...

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین اختصاص بباغ داشته باشد باید دید
که نعمان بن منذر لالهٔ النعمان را که عبارت از شقائق النعمان ست در کجا یافته تا که بپرورش و حفاظت
کرده بود و صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیهٔ شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی می گذشت که دران لاله بسیار بود و چون بنهایت خوب در نظرش آمد
فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم اند از لاله
دلالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا درین مقام اعتبار تمام دارد
گوییم این اشعار استادان موجود و بر صحت استعمال دال اند حسن شیخ ع شد فصل طرب نظر
بمینا انداز * بر دل اگرت غمی ست در پا انداز * هر جام که بی باده بدست تو دهند * چون ساغر
لاله اش بصحرا انداز * زلالی ع بصحرا لاله در محفل چراغم * بهر جائیکه باشم بی تو داغم *
خون چکان زخم من این لاله و ما نیز بدشت * منت صیاد که فتراکی نخچیر شد ست * طغرا گوید
ع باغ ماتم کده گردید ریاحین گریان * چون بپرسش نرود لالهٔ صحرا در باغ * جلال اسیر
در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ع از جوش گریه سیر چراغان الفتم * از داغ اگرچه
لالهٔ صحرای گلفتم * آمد بکار سوز و گداز محبتم * عشقم چنان گداخت که موران تربتم * عضوی
نیافتند که ناخن فرو کنند * آصفی گوید ع خون بسته دل پارهٔ ما کز ستم تست * با داغ
وفا لالهٔ صحرای غم تست * گل امید بصحرای دل من نشگفت * داغ نومیدی ازان لالهٔ این
صحرا داشت * و از مصرعهٔ اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرا ثابت شد و ازین حال ست
درین شعر نظیری ع ما چو سیل این خاک را از اول به پشت پا زدیم * چشمه همچون گل ز مهد غنچه
بر صحرا زدیم * قوله سبز شد خط لب یار بهارست بهار * ای جنون من سرشار بهارست بهار
قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد
خط رخ یار بهارست بهار * و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست
درین صورت مضاف الیه آن ضرورست اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل ست
آصفی گوید ع و زمانیکه خط لب جانان سازی * روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را *
مولانا غنیمت ع مانند نیز ز خط لعلش نصیب خضر * هر چند گرد چشمهٔ حیوان بر آمده *

این استعمال با اضافت بود مطابق شعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب بر آمدن خط بسیارست
انوری گوید ع خط تو بر لب تو چو بر شیر بر سوره زلف تو بر رخ تو چو بر مه حجاب ابر خسرو
ع ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی ، بارانکش چو آبحیات آشنائی است [illegible]
ع خط سبزی که بدوران لب گل می آید ، مژده ای باده پرستان شب گل می آید تأثیر
ع لعل شکربار را خط چو هویدا کند ، قطعهٔ یاقوت را کاغذ حلوا کند ، صائب تا سبزهٔ خط
از لب جانان بر آمده ، دود از نهاد چشمهٔ حیوان بر آمده ، شوکت لب نگون او را گرد خط آرامگاه آخر
شد از مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر ، و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق
آن گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر بمعنی جائی ست که آب و امثال آن
از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون باده سرشار و آب سرشار یعنی آبی که از سر ظرف بریزد و علی التقدیرین
این ریختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و آن معنی دوم ماخوذ ست دولت
سرشار و اقبال سرشار یعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی مست گویا چندان
شراب خورده که از و سر ریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام سر ریزد صائب گوید ع مخمور را
نگاه تو سرشار میکند ، بدمست را عتاب تو هشیار میکند ، پس سرشار بمعنی مست باشد
قوله زهر بلبل صدائی بر نخیزد صید زاغ اولی ، همائی کو نبخشد دولتی از وی مگس خوشتر ، **قال**
بعد بلبل کاف بیان ضروریست و الا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست دیگر آنکه تقدیر از صید
کردن بلبلی که نوای از وی بر نخیزد صید زاغ اولی ست ضروریست این از همان عالم معنی ست که گذشت چنانکه
بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یکی از دلائل [illegible] چنانکه در
عبارت از مژگان چکیدن باز میدارد **اقول** بر واقفان اسلوب کلام که در اصل قواعد نحوی با
بیهوده گام روشن سواد بهای ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرع اول بر دو وجه صورت پذیرد
یکی آنکه صید زاغ مبتدای مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن و بهر بلبل موصول یا موصوف و جمله
بر نخیزد صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور با اسم تفضیلیه پیش از لفظ هر واقع شده
متعلق بنخیزد درین صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف ربط از ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
از قوله صدائی بر نخیزد محذوف باشد و چون [illegible] و تقدیر عبارت این شود که [illegible] زاغ اولی ست

از هر بلبل که صدائی ازو بر نخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدائی بر نخیزد صله یا
صفت آن بدستور دیگر گذشت و حرف از که صله فعل برنخیزد ست از جمله مذکور نقل یافته پیش از کلمه هر
واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف ست و آن موصول یا موصوف مبتدا است و صید زاغ
اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شد در ینحالت تقدیر
عبارت چنین بود هر بلبل که صدائی ازو بر نخیزد صید زاغ اولی ازو یا ازو اولی و حاصل کلام آنست
که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله یا صفت حذف یافته و در
صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله یا صفت و با حرف از تفضیلیه از خبر
محذوف گشته و یک حرف از از جائی بجائی رفته و بعد از دریافت این حقائق بشنو که تقدیرات
مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از ان جنس اند که مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه
و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت اعتراض بر ان می توان نهاد
و نه لب بچون و چرای بصرفه میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام و تبیین مرام گوییم که حذف کاف بیان
بعد از مدخول هر که ترجمه کل افرادی ست اعم از انکه لفظ کس باشد یا غیر آن چندان دست زده
فصحای کرام و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار برنتابد و حصر آن را سعی تلاش
در نیابد از انجمله است در این ابیات صائب میفرماید ۵ هر کس فشاند بر سر من پر شور
پشت دست : از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست : شاعری دیگر می سراید ۵ هر کس کشتهٔ
آن نرگس جادو باشد : حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد : و ترانه سنجی زبان خامهٔ عرفی ازین
مقام ست ۵ چرا دستی نگهدارد ز مانه : که هر دل بشکنند تاوان ندارد : و حذف حروف صله
و عائد از مقامات مذکوره اگر چه کثرت وقوع در جیب و رنگ شیوع بر رو دارد اما حذف از صله یا صفت
پس حذف عائد تنها فصیح گنجه میفرماید ۵ دران تاختن کارزومند بود : رهش در گذرگاه دربند بود
هر آن نقش کان صفحه گیرنده بود : با فروزش این سو پذیرنده بود : ای آرزومند او و گیرندهٔ او بود و حذف ضمیر
با حرف از نظیری گوید ۵ بر کعبتین اختر من نیست نقطهٔ : زین نقشها که چرخ منقش براماده : زان خم که
زاهدان بقدح آب جو کنند : بخشر رندگان صومعه در سبو کنند : از بقیمت آسایش آید بخم رم : جراحتی که دلم یک
نفس غمین گردد ... از منقش براماده : از ان خم که زاهدان بقدح آب جو کنند الخ و جراحتی که دلم ازو

نیک نقش عمین کرد و اما خدمت این چیزها از خبر خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه
جمال الدین وزیر گوید ع پرورکه نزاد زان دو گوهر یکدانه و گردن دو پیکر صانعی
بنای کعبه و بیت الصنم کردند بیکاران + گل و خشتی که بر جا مانده بود از کعبه دلها + سا به یکدانه
از دو گردون و دو پیکر بود گل و خشتی که از کعبه دلها مانده بود بیکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما
تقدیم حرف از پس این از عالم قلب قواعد بود و تتبع کلام بلغای عظام داند که قلب در حروف از
حد عدد بیرون و از ظرف شمار افزونست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید ع فراوان خزینه
فراوان غمست + کم اندوه آن کاندر دنیا کمست + ای بی اندوه ست آن که او را دنیا کمست و
این وقتی ست که کم اندوه را مرکبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و امثال
آن اما اگر باین معنی باشد که اندوه کم آن را که دنیا او را کم ست را ضمیر مفعول بعد از دنیا یا پیش
از و محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما نحن فیه است و در این ابیات میر نجات
گوید ع نرگس سیاه مست برابر ز ترکش + آنرا که میکشد نگه سرمه سای تو + ای آنکه او را میکشد
الخ سعدی آنرا که بجای تست هر دم کرمی + نازش بکش ار کند بعمری ستمی + ای آنکه او را بجای
تست الخ نظامی هر تیغ داری که او باز خورد + سرش را بتیغی زدن باز کرد + ظهوری
برانگیز د سر جانب که لشکر + بگیرد گرد وی راه صرصر + ای هر تیغ دار که او با او باز خورد و سر جانب که
در لشکر انگیزد نظیری لذت بجواب میرود شادی بغافلی + در هر دلی که او به شبیخون نمیرود +
آنرا که گوش دل شنود نالهٔ بس ست + عاشق بدرس مشق فلاطون نمیرود + دل را که حرف
سوختگان داغ کرده بود + میرفت و با آتش ایشان کباب شد + ای هر دلی که او در و شبیخون
نمیرود و آنکه او را گوش دل شنوا بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و از این عالم است
در این بیت استادی که مشهورست و علامی و فهامی ابو الفضل بن مبارک
آن را در مکاتبات خود آورده ع آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد + آن را که همچو غنچه دل از غصه
تنگ بود + ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر وحید در منشآت خود فقره وار آورده هر کس
از تیره روزان را که اراده آتش افشانی برین شمع انجمن فروغ بوده یا باشد و از خرمن هستی با آتش
نیستی سوختم یعنی هر کس از تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده کرد امین فتنائی
الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال است
این شعر نظامی ع کسی کز بر علم ساختند * بفرمان خسرو سر انداختند * ای کسی که
او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او انداختند یا هر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند
و چون از تسطیر امثله فارغ شدم و تصویبه دو توجیه را به صفحه تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه
سنجان عرض باز می نمایم که توجیه ثانی نظر بسیاق مصرعه دوم اولی ست از بهر آنکه مقابله بهایی
گونه بخشد آه در عیٰ آنست که بلبل مبتدا باشد معه التقدیرات * بغیر درین توجیه نسبت باول کمتر
راه می یابد و آنچه در تقدیر صید و دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله
صید سراغ اولی بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود ع که از بهره خوشتر شد آواز او * و این تقدیر از انجا که مسلم داشته فصحا و دست و
بلغا ست آن را از عالم لغو قرار دادن لا یعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی است
و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده موروث استعجاب جسیم و منشا استغراب فخیم ست چه حذف
یک از در ینجو محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع خود نیست قوله همه در
کشتن عشاق مدارا میکرد * تیغ ناز تو بما در رسید آخر کار * قال مدارا در ینجا بیجاست
پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت * پس در نصورت امداد
کار میکند اقول حق بجانب معترض ست و توجیه باین هجر در کشتن ما بهر ارا پیش می آمد
گویا از طرف خود رحم با کار می بست و حال آنکه با این ادر حق خود چنین ظلم تصور میکردیم و
قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بهر دو ما رسید و قتل با این آرزوی دیرینه از دل
بر آورد و توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست قوله گردون سر کار زار دارد
تا کار تنگ شته زار بجز * قال معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد زبان دانی
حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول
نمیدانم تأملی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف
آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری در صفت خود آورده

شنوای یار از زاری ما + زاری ما و زاریانه ما + و زاریانه بمعنی سبب زاری باشد کما فی
الرشیدی و گاهی بر غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار
ظهوری گوید ع میپرس حال ظهوری بلاست گریه زار + نعوذ بالله اگر حال زار عرض
کنم + محمد حسن خان ع تا تو رخ پوشیده از دیدهای زار من + شد دلم از کاوش غمهاے
هجران زار تر + و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست بمعنی ضعیف گردیدن کار که
عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بهر جنگ ست مادام که کار
تو تباه و خراب نشده از اینجا بر خیز و کناره شو زیراکه هرگاه کار خراب شود اجتناب و احتراز از آن ممکن نبود
قوله حیرت زده را تاب رخ یار بیاموز + این آینه را طاقت دیدار بیاموز + قال
طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول طاقت در استعمال
فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل باموختن نیز بهم رسد چه اخلاق در بعض خلقی و در بعض کسبی باشد
قوله ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز + مرا غبار بلند ست از مزار هنوز + قال پوشیده
پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است و مطلقاً در معنی دخل ندارد اقول
زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از انجاکه آن ردیف ست برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی
نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید ترکتازی ست ای از ترکتازیے که هنوز هست الخ اما
طبع سلیم قبول نمیکند قوله بعجز من بنگر و غرور یار مپرس + ز سرفرازی آن سرو
نادار مپرس + قال بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر ع ببین قصیر و زان
سرو نادار مپرس + اقول مصرعه ثانی معطوف ست بر قوله از غرور یار مپرس بحذف
عاطف و شعر مدعا مثل نیست تا تصرف الشان بجا باشد ای بعجز من بنگر که چگونه است و از
غرور یار و از سرفرازی او مپرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
دریافت توانی کرد قوله عشق ز نیست خرابی بخرابی زدگان + بهر دیوان جنون خاطر
ویران توبس + قال درینجا خصوصیت عشق بیجاست اقول خصوصیت
در غیر این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمعنی سخن رسیده و از تقریر ضمیر کلام آگاه گردیده از
دقائق شعر به واقف و بحقائق افکار مطلع ست داند که مادام که این تخصیص در این

مقام نباشد یعنی شعر از دوست و تو عجب آنکه بیجا بودن او را مقید هم با هیچ کرده اند بشتلی که زده اند
سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد در باب فطانت دانند که عشق محبت معشوق حقیقی
ست و خرابی زدگان آنانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت ابتلای خود با آن خبر از ماسوا ندارند تا به
عشق چه رسد گویا مخاطب از این طایفه و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه دنیاست پس
ماحصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین کسان خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان
خراج کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که داری کارپردازان دیوان خراج ترا در نگیرند و در کاهل کوشی
که درین سعادت قصوری روا داشتی عذر روا دارند که بیچاره خود از کمند آفات تعلق کی سر بدر کرد
که صیادی غزال این وادی را سزاوار آمدی **قوله** برداشت بو داغ عشق از نشهای
داغم هر کس کشیده ساغر با کاسه سر خویش **قال** بر منصف پوشیده نیست که بو را با
نشه هیچ نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند و درین مصرع
این قسم می باید برداشت بو داغش از نوبهار زخمم هر کس کشیده باده با کاسه سر
خویش **اقول** برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا بود ماضی از بردن با حرف
رابطه با تمام حال برداشتن یا بردن بو عبارت از کسب بوست از چیزی و نسبت بو باید بطرف
چیزهای بودار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن نیست چنانکه ملا **لطفی نیشاپوری**
گفته خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام **عرفی**
بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق که بوی مهر پدر بازیافت طفل یتیم **نظیری** ز بس
بوی گمان شرک می آید ز توحیدم در ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد پس تلاش نسبت
در نشه و بو ضرورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
از عالم نشه دولت و نشه عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر **صائب**
ساقی ما در مروت هیچ خود رائی نکرد نشه انجام برا در ساغر آغاز داشت و نشه داغ را از قبیل
نای گلو و طبل شکم و امثال آن دانند مناسبتی ظاهر میشود پس چه بوی شرابیست که درد داغش
نرسیده و ساغر کشیدن هرگاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سر خویش وجه
صحتی هم رساند و اگر سر خویش نشه را اتصاف بوده جدا از باده تحقیق در کام کنند و دانند که نشه داغ

در ایجاد بدمزگی طبائع سهرستان خمستان آگهی جاری بیش نیست درینصورت تبدیل داغ با یاغ
یک گونه مرهمی بر سینه حسرت زدگان باده معنی تواند نهاد معهذا تا در مصرعهٔ ثانی کلمه با جای بجهت
حرف از خالی نشاید و ساغر افاده با او خیال نکند تا ساغر همان کاسهٔ سر بود نه جرعهٔ از بادهٔ تسلی طبع
شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود ست مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جای زخمی که تازه
بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بهار تامل گل کند آن داغ گلهای شگفاند **قوله** پیش
با مرگ به از ناز طبیبانه بود ۞ خلوت خاک با آغوش مسیحا مفروش ۞ **قال** بر متتبع پوشیده نیست
که لفظ انه را بعضی کلمهٔ نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغهٔ جمعهای نسبت زیاده کنند و در کتب
دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درین جا
مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طبیبان ست پس بهتر چنین ست مصرعه پیش با مرگ به از
ناز طبیبان باشد ۞ و نیز آغوش مسیحا نامانوس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد
اقول ناز طبیبان و ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب بطبیبان باشد
و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا وشان و بیگانه منشان ست بمعنی عاشق و آشنا
و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت ست و شاید
که این معنی نیز درینمقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای جرحی
بدست ایشان نه بطور اطبا بود که بمنضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه
معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طبیبان بود و آغوش مسیحا مثل
الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحاست
قوله حزین بنرگس شهلا مکن نظر بازی ۞ خراب شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش ۞ **قال**
سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله نخواهد و مقابله که در نرگس شهلا و چشم نامسلمان ست
ظاهر ست **اقول** مقابله در قیود نرگس و چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد مقابله در نرگس و چشم
خود هست **قوله** ای منکر ولایت بیداد خود بخشای ۞ تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش ۞
قال جسم درویش فگار چرا باشد ۞ بودن تیغ برهنه جسم فگار را چه دخل ست **اقول** چون
درویشان آزادان مقید به بستر نباشند پس بسبب سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند

جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن ست که هر چند در ظاهر خود فگار ست
اما فگار کننده دیگران ست و از آنجا که بیم زخم در شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه مشعر مبالغه
زیاده خواهد بود **قوله** خون در امید وعده وصلت سفید شد ٭ گردم ز جسم خویش چو عنبر بهار خویش ٭
قال بهار خویش فارسی کجاست در صورت خویش زاید بلکه غلط میتوان گفت **اقول**
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش بمعنی بهاری ست که از و انتفاع
خودش باشد چنانکه بهار دیده بمعنی بهاری که دیده از و منتفع باشد درین شعر طغرا بهار دیده
نگاه دیار کشمیر ست ٭ دو چشم چار سیاک چشمه سار کشمیر ست ٭ **قوله** پیچاک شام زلف که عمرش
دراز باد ٭ رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع ٭ **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فهمیده نشد معهذا
قصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد **اقول** نسخ دیوان شیخ را هر چند
ورق ورق کاوفتم شام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افاده است که
پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده ع کس زبان مرا نمی فهمد ٭
راست فرموده کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه
التفات کاتبان کور سواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای دراز
شب چه فائده و رحم شب بر شمع چه **قوله** ع بی می سرود با دل پرشور در سماع ٭ افسانه که آمد
از و طور در سماع ٭ **قال** سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن
نغمه است لیکن این نغمکی خوش می آید **اقول** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه ست البته مناسبت
اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشنو که صریر خامه ترا بسنج
اسرار غیبی **حافظ شیراز** چه می سراید ع بیا تا در صف رندان بیانگ چنگ می نوشیم
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد ٭ معهذا در سرودن افسانه غرابت هم نیست
چه در بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن این چنین سرود را در
مجلس سماع که مانع ست غالبا **خان آرزو** سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه برای خواب
چنانکه رسم ست فهمیده اند **قوله** از مشک سواد می ست بنا که چشمش ٭ گر شرم

کند نافهٔ آهوی ختن داغ ؛ قال از شرم آنچه گردیده است نه داغ گردان درینصورت رشک
می باید اقول راستی بر حرف نارا است می توان پیچید نه بر حرف راست سخن فهم را بر تصرف
خان تحقیق نشان رشک باید بود غالب آن است که این شعر نظیری را شیخ زده

ز عطسه‌های صبوحی بدامن عصمت ؛ چه داغ شرم که ننهاده دریغ از تو ؛ و فرق در هر دو برار باب
دقت نظر پوشیده نیست ؛ قوله چو مجنون کرده لیلی دستگاهان را بیابانی ؛ کرا تا رام گردد آهوی وحشت
شعار دل ؛ قال لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولت سندی شهرت نداشت که لیلی
دستگاه توان گفت تعهداد دستگاه مصداق معنی خود است و هیچ کار نمیکند اقول دستگاه
اختصاص بدولت سندی ندارد دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن
و دستگاه ناز هم ... اند تعهداد دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه بمعنی
سرمایه است که در قبض و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند درینصورت لیلی
دستگاه ... باشد که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر است که سرمایهٔ لیلی غیر از حسن و ناز چه خواهد بود
قوله خط ... صفحه طراز کتب گل ؛ خال تو نقطهٔ ورق انتخاب گل ؛ قال ورق
انتخاب را می شکنند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول
حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را عبث ملامت نتوان کرد اگر سررشتهٔ انصاف از دست
نهم و قاعدهٔ اعتساف پیش نهم هر چند خاطر تغیریان شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان حساب
بصیرتان عالم را ملامت روی را ... نگاه‌های خود بکشایم و اگر گوئی مراد از ورق انتخاب
ورقی است که چیزی از و انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب دو سه
یا سه جزو انتخاب کرده‌ام آن باشد که بقدر این جزوها مطالعه کرده مقامات چند
از آنها انتخاب کرده‌ام گوئیم که اینچنین جزو را بطرف انتخاب اضافت نکنند یعنی جزوی از جمله
کتاب که بر بعضی از اشعار آن نقطهٔ انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس این چنین است
حال ورق کذا فی بلی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست است که خودش را انتخاب
زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله اوراق کتاب
گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید گفت

و تامل کرد که بر این معنی که خال را نقطهٔ انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود
چه سفادا این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعض از چهره که گل عبارت از انست انتخابی ست و خوبے
دران ست که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست ست نه ورق
انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند رو انیست چه فرد انتخاب آمده ؛ فرد و ورق قریب
هم ست صائب گوید ؎ رتبهٔ چهره است در صفا بخش را ؛ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ؛
قوله ؎ صلا از من تهیدستان بازار محبت را ؛ زداغ عشق وارم پر گهر جیب و کنار دل ؛
قال داغ را با گهر مناسبتی نیست درینصورت پر ورم می بایست گفت چنانکه شاعری
گفته است ع چه کنم گر نه کنم داغ دل خویش نهان ؛ عالمی مفلس و در کیسهٔ من یکدرم ست
اقول هر چند داغ را با گوهر شب چراغ مناسبتی ست ظاهر و مشابهتی ست باهر چنانکه
جلال اسیر گفته ؎ صبح آب شد زخجلت بیداری دلم ؛ تا شد زداغ او گهر
شبچراغ من ؛ لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع ست و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
شبچراغ نتوان خواست اما فقره ایست در مینا بازار که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگ از
عالم یاقوت و لعل راست نیاید گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ گوهر ست **قوله**
هر بوته زناب شو و بوته گداز ؛ آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل ؛ **قال** بخواب آمدن
افسانه غریب عبارتیست اینچنین بهتر ست ع گر بشنو و فسانهٔ بلبل بخواب گل لیکن
درینصورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شو برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن بسیار
نامانوس ست **اقول** مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه را
شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان کهنه زیور
مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکند غالبا
پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که اگر افسانهٔ
بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوشش از یاد رفته و خواب بیاد مانده برابر باب
فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زبان
در دهای راست مانند آقا را راست بهمی آورد دست از خدمت شیخ بر ندارم اما چکنم

که در بعضی از بنای بغرها عصای استقامت از کف بیرون هرگاه مواقع فرق از حد گذرد پاره دوز
کدام کدام را بخیه تواند کرد و چون رخنهٔ دیوار از هزار بیش شود معما تا کجا بگل تواند برآورد **قوله**
نگذاشت سبکدستی ایام بهاران مرا * تا بوی گل از روزن دیوار برآرم * **قال** سخن فهم میداند
که سبکدستی درینجا چه سبکند [illegible] روی معنی بالیست هرچند بستن رخنه را سبکدستی درینجا کار سبکند
لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار مرا بست بلکه مراد آنست که آنقدر ایام
بهار زود و شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم معهذا برآوردن بو
مسموع نیست برآمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبکدستی
البته بیهوده است و برآوردن بو از رخنه ازان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی نگذاشت
نگویند یا نکه درین شعر نظامی ع نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت * سنان را سر از سنگ
خارا گذاشت * بمعنی فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار را بمعنی فصل آن و بوی را بمعنی
شمایم گیرند و گل را مفعول برآوردن قرار دهند معنی شعر بیراه آرد و قیاس [illegible] گفته
نخیز بود و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را از میان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید ما
از رخنهٔ دیواری برآرم و قاعده است که اگر دروازهٔ گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر
کمال بود رخنهٔ دیوار بجویند تا ازان راه اندرون درآیند یا چیزی ازان بیرون آرند و بر نازک
دماغان بروائح سخن مخفی نیست که بو از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی در مشام توقع باشد
و نیز پیداست که بو از رخنهٔ دیوار وقتی برآید که مکان از بالا سقف داشته باشد گلستان چنین نبود
و در برآوردن بو این کس نتواند بود پس چگونه بخیال رسد که بوی گل ترکیب اضافی با
قوله چون [illegible] شاب [illegible] از شاخچه جوان [illegible] * **قال** بنهاد
بالای [illegible] گفته اند [illegible] و نباید گفت که [illegible] اول شیخ [illegible] با این مصرع
[illegible] ازان [illegible] * **اقول** [illegible] خاطر جناب شان تحقیق نشان [illegible]
و جانب ایشان را رعایت کردن [illegible] اما چون [illegible] بیان [illegible]
و جز حرف [illegible] خوان [illegible]
نباشد [illegible] این کاوش [illegible] خاکی افلاک [illegible]

پا بتوهم جاشنی در صدد آن شوند که کهکشان را السبع جابجا بر طرف کنند صاحب فطنت دانند که هرگاه بحث
خط گرد لب چشمهٔ حیوان بر آید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود
در چشمهٔ حیوان و خط چون چشمهٔ حیوان از نظر تلاش ناپدید است ظاهرا خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه لب
بچشمهٔ حیوان در صورت خضر غولی کرده فکر دور گرد جناب معترض را که بزعم سکندر در تنگی تاریکی
اندیشه راه گم میکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خود شان از غایت
طراوت الفاظ موج سرچشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوهانی ست که طبع
نازک مزاجان را میگزد و شاید سرمستان بادهٔ غفلت که از نشیب و فراز راه بی تامل بگذرند و به پست
و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صائب را ع تا سبزهٔ خط از لب جانان
بر آمده ٭ دود از نهاد چشمهٔ حیوان بر آمده ٭ از آن عالم دانسته بر حرفم ناخن زنند و زبان بسرزنش
دراز کنند که با این شبهه دامن آن پاک نهاد را نیز تر بر آوردی هر چند جواب این کور سوادان غیر از بخیه
لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت که در مقام علت بر آمدن دود
از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ خوبی سبزه خط بر سبزهٔ خودش بهم رسیده و آنکه بیا
میدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعهٔ خان آرزوست فرق از زمین تا آسمان ست بل
تفاوتی ست که در لای تیره و آب حیوان شب مظلم و آفتاب تابان ست قوله ع خورشید را
اگر بکند دیده خیرگی ٭ داغ ترا ز پردهٔ پنهان بر آورم ٭ قال پردهٔ پنهان غریب لفظی ست
مقصود از پرده بر آورم کافی ست اقول صاحب بهار عجم درینجا پنهان را بمعنی پنهانی گفته
و پردهٔ پنهان به ترکیب اضافی گرفته ای داغ ترا از پردهٔ پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا شاهد
ست که پنهان را بمعنی پنهانی و پیدا را بمعنی پیدائی آورده اند عبد الرزاق فیاض
گوید ع مردمان را آشکار ست تا بدین نامردمان ٭ خضر در پنهان پدیدارست و در پیدا گم ست
اما در شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت ع
سگالش نمودند کار آگهان ٭ که هست آن سیاهی حجابی نهان ٭ و همچنین درین شعر اوستادی که
گفته ع یارب این صورت که در مرآت جان پیدا شده کیست ٭ آن چنان حسنی درین پردهٔ
نهان پیدا است کیست ٭ لفظ کیست از آخر بر پرده که باعث بر آن وقوع های تحقیقی ست آن پرده

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی ست حجاباً مستوراً در آیت واقع هست وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَاباً مَسْتُوْراً یعنی چون قرآن بخوانی میسازیم و می آریم میان تو و میان آنانکه نمی گروند بآخرت سرای پرده پوشیده از حس تا ترا نه بینند آزاری بتو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی ست و در آن تفسیر آورده که ابوجهل و ضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرائت قرآن ایذا کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجه شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته ع ای یار حذر ز آه حافظ * کاتش بزند حجاب مستور * و بر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ همین معنی است چه پرده پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله آگه نه اگر تو ز حال درون من * دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم * قال ترکیب لفظ گو با زای عجمه بسیار مکروه ست هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد اجتناب از آن اوجب ست پس بهتر چنین ست ع کی آگهی ز حال درون منت * دل را مگر ز چاک گریبان بر آورم اقول حذر استعمال اینگونه ترکیبها ازین ست که در ترکیبهای موجوده بالفعل ساز گذشت نهایی در شعر شیخ بای امر بیان گونه تدارک کرده که این ترکیب سهو هم مضحکه ست و انگشت حلیم شعرا را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر نا کرده بر سر قلم اینجا کاند سر داده ع تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت * پر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق * لیکن تردد که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که بر آوردن دل از چاک گریبان چه صورت تواند بست در صورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو اینرا گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحتی که معترض بدان ناخن میزند نیز بر نخیزد قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت * چون لاله سینه چاک ز شهر بیرون رویم * قال مصرع بیرون رفتن اگر چه هم هست لفظ بیرون زاید محض است اقول بیجا از گلستان بیرون رفتن ست نه شهر بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این ست

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینهٔ تقدیر گلستان درینمقام
ذکر گلستست در مصرع اول و درینصورت تامل باید کرد و با انصاف باید نگریست که از گلستان
بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح قابل آمده هست یا نیست
و چگونه نباشد و از آنجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود از آنکه بطرف صحرا بود یا جائی دیگر
بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر سلیم بهر سو بیرون رفتن آمده چنانکه
بعد ازین چه رسند سوی عالم بالا برون رفتن ایراد می یابد شاید بصحرا بیرون رفتن ازین قبیل باشد
و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان اتفاق فهمی این وجه
توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینهٔ التماس نهند جا دارد قوله بیک ایمای ابرو زنده جاوید
گردیدیم ٭ اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم ٭ قال زنده جاوید با هلال مناسبت
ندارد کاش شهرهٔ جاوید میگفت هرچند این هم چندان نیست اقول قوله زنده جاوید دا
ست بر اینکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول چه اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار
داده اند و بر همه عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهرست که اشارت بطرف هلال با انگشت باشد
نه بابرو و نیز پیش شعر درست بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
انگشت نمای عالم گشتم قوله غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیم ٭ هرچند قفس بشکند آزاد نگردیم
قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ هست اقول میتوان گفت
که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نکنیم ای بهر دم این اندیشه می ماند
که هم اکنون جذبهٔ او میرسد و مرا بسوی خویش میبرد و درینصورت با وصف قفس شکستن آزادی
صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین طرح دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست
و بفارغ دلی اینطرف و آنطرف نتوان رفت آری اگر لفظ فارغ بودی معنی ضعیف شعر بود
و ازین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی بسنگدل ابرا حیله بهانه سبوی ٭ باده ناب در کف شور
شراب بر سرم ٭ قال بر سرم رود این مثل نیست و درینصورت اطلاق بر سرم خالی از
نیست اقول چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان هست بر در اینمقام بمعنی در

توان گفت چنانکه در معنی بر در این شعر قشقلای زه کرده کمان غمزهٔ غماز شقائی ❊ که حوصله
کز عهدهٔ این ناز در آید ❊ چه مدار قافیهٔ این غزل بر ناز و در از و امثال آنست در آید دولت
دار خواب در آمدن خود مشهور است ❊ نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب ❊ نظر بر زبانی در آمد
ز خواب ❊ چنانچه از هوا بر زمین پر و پیچ ❊ پس آهنگ شد در زمین چار میخ ❊ در مصرع اول به معنی
درست و در مصرع ثانی در معنی بر ❊ قوله ویرانهٔ عشق ست حزین جان و دل ما ❊ شرمندهٔ غمهای بی
وفادار نگردیم ❊ قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر مراد شاعر مهیا بودن جای
برای فرود آمدن غم و ویرانهٔ عشق از عالم ویرانهٔ است ای ویرانه که اختصاص به معدن عشق دارد
یعنی جان و دل ما جای عشق ست با هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در و بیاید پس
ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
ایشانها موجود و مهیا داریم و اگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
رو سیاهی ❊ قوله از دل غبار تو به افسون نمی رود ❊ دلق ورع مگر بشط باده ترکنم ❊ قال
سخن شناس داند که جای تر کردن نیست بلکه شست و شو می باید اقول خان آرزو
تأمل را کار نمی فرمایند ولی آنکه سر در گریبان تفکر برند آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میبرند
شست و شو برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را با افسون و فسانه فریبم تا توبه بشکند قبول
نمیکند پس دلق ورع را بشراب تر کنم تا مگر چون آن دلق تر باند رفته رفته بدان خو گیرد و توبه بشکند
والتفات آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند ❊ قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن با تو بی پروا
که در گوشت حدیث سوختن باد ست میدانم ❊ قال پیش فقیر این مصرع ع زبیم سیه
خویت نگویم حال دل با تو ❊ از مصرع شیخ بهترست معهذا میدانم در این بیت غایت نقص ا
ست و هیچ افادهٔ معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول از بیم خوی آتشین امات نگفتن
قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق ست
برقرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه رو ست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مر احوال دل
گفتن با تو چه سود چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد ❊ چون این معنی واضح شد

فائده لفظ میدانم بر ضمیر صاحب طبعان منکشف گشت قوله کجا سر پنجه من شانه زلف تو خواهد شد
که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم . قال نصیب بخت عبارت طرفه است
معهذا امیدانم هم وردانست من مثل میدانم سابق ست اقول نصیب درینجا بمعنی
لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت هر حصه و
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت دردانست من بهره ایست که تعلق بطالع شمشاد دارد
چه از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه عرفی گفته ع از انکه بعد بریدن تمام شانه شود
گره کشاده نگردد ز طره شمشاد . دیگری گفته ع سر واز قمری بسر هند مشت خاکستر فشانده تا
بسنبل راه دادی شانه شمشاد را . ازین تقریر هم عبارت مذکور از طرفگی بر آمد و هم استدراک
میدانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطرم مشق شهادت را . بود عمری که باک
حرف تیغی در میان دارم قال از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند اقول
مشق شهادت درینمقام عبارت ست از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست
چه انعدام این ذکر از رفتن خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
چیزیست که آنرا مشق کنند نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قوله هر در سجده دارد سرم از جوش مستیها . ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم .
قال از لفظ دارد خواهد بهترست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بدیر
ندارم چنانچه می بینید که حالا از طوف کعبه می آیم و برین پس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده
بجا آرم پس لفظ دارد یا نظر بغلبه ظن حصول سجده در گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته
ای سرمن استعداد سجده هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای
استقبال ست و آن هر چند نظر بدیر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجده آن درضمنی بجا آورده
بیجا خواهد بود فافهم قوله منم نشانه دردانه اشک . منزل دل بیابان میسازم . قال

از لفظ دل لفظ او بهتر ست چنانکه سخن فهمان دریافته اند اقول سخن آن است که معترض گفته اما
توجیهی می توان کرد که نژاد دل بدریا رسانیدن نشانگی اشک ست چه هرگاه ثابت شد که نژاد دل
بدریا میرسد و اشک اصل دل ست تیره نسبتش بدریا دریافت شد که چه قدر عالی ست و این معنی توجیهی
که مصرع اول متفرع باشد بمصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان تراشید که
من نشانهٔ دردانهٔ اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این دردانه از دل من بهم رسیده
درینصورت نژاد دل خود را بدریا میرسانم چه دُر حاصل نشود مگر از دریا و چون این دردانه از دل
حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر ست قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد
چه عجب اگر آید بکفم رطل گران بخیزم قال رطل گران اینجا مخصوص برای قافیه بسته
هیچ دخل به معنی ندارد. لفظ جام یا ساغر کافی ست اقول گران در صفت رطل فقط استعارت
اگر در معنی چندان فایده مستعد بماند بیان رونقی خوبست استعمال به ثبات کاشفی در کلام
استادانه صائب گوید ه از شرب آینه صبوحی زده آمد ز چشم خود عکس
که بود رطل گرانش قوله به تن مشت استخوانی توشهٔ راه فنا دارم یا انبان آرد یا
خود زاد راه آسیا دارم قال مشت استخوان بدون اضافت شنیده نشده باید
یک و غیره شهرت دارد اقول فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار در بیت لفظ
نیز استبعاد ندارد چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته یقین که بی سند
نبسته باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید ه گاه گاهی نیم نانم میرسید
گه گهی مشت استخوانم میرسید لیکن چون بدین طور نیز موزون بستی گاه مشت استخوانم
میرسید چندان تحقیق بر فک کسره درین شعر ندارم قوله از تبسم مرا مشرب پروانه
الفت ست آتش بجای لاله بدستار بسته ام قال آتش بدستار بستن عیار تشاده
و حال آنکه آتش بستنی نیست بلکه آتش زدنی ست و همچنین لاله بدستار بستنی نیست لاله
بدستار زدنی ست اقول اطلاق بستن بر گلها آمده صائب گوید ه ز شور عشق
اگر گل بسر دستاری بستم ه سر شوریده مشهور را بدامنی بستم ه و مراد از آتش زیستن
آن گل ست و اطلاق بستن بر آن گل صحیح ست چه هرگاه کسی آن گل را در پا چند شعر توجیه

که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر انگاران هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس بستن
نسبت با آتش حقیقت ست و نسبت با اخگر مجاز قوله چشیدن از باده ستم که بر قصد عطش
خاکش ✽ اگر ته جرعه بر دخمهٔ کاوسیان بریزم ✽ قال لفظ کاوسیان اگرچه من حیث القیاس
صحیح ست اما زبان دانیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد محض
برای وزن و قافیه آورده در لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست پس بهتر چنین ست ه
چشیدن از باده ستم که و بر خورد ز قصد ✽ اگر از جام آن ته جرعه بر خاک کیان بریزم ✽
اقول چون من حیث القیاس صحیح ست و اهل تبار داشتن کاوس نیز محل تردد نیست
و برای مردم آن تبار دخمه نیز بوده لیس در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان و غیره
زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت بمقام مرعی ست که در تصرف خودش روا
داشته اند هر مناسبتی که درینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود و اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند ع بگو بر مومن و کافر اگر یک قطره زان بریزم ✽ در میزان ذوق صحیح آنرا او زنی شیوا نهاد
چه شعر با بلندی معنی عارفانه میگردد قوله بشمع انجمن خاکستر پروانه میگوید ✽ که انجام محبت
رشک آغاز ست میدانم ✽ لفظ میدانم محض برای ردیف ست معهذا حاصل بیت لیس زیرک
بعینه بیت معز فطرت گفت ه شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم ✽
کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی ✽ اقول میدانم محض برای ردیف چه است دخلی
در معنی هم دارد چه مقصود آنست که آنچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین ست و هر کس
موافق علم خود میگوید از معلومات غیر بحث نیست و مطلب هر دو بیت از هم جدا است
چه معنی بیت شیخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق
چنان ست قوله ✽ خلل از نیشتر افزون رگ غفلت بدل ✽ نبض آگاهی باین خواب گران
نسپرده ایم ✽ قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معهذا نبض
سپردن خالی از تازگی نیست اقول رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی
بمعنی استعداد مردی عطائی گوید ه اگر لیلی وشی با من نیاید تسخیر میگردد ✽ رگ مردی
ندارد هر که بی زنجیر میگردد ✽ پس رگ غفلت کن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل

را زیاده از نیشتر آزار رسانند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض گاهی غالب
استعاده است ای نبض شخص گاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست طبیب بر
می نهند تا نبض بیانگرد و گویا نبض باو می سپرند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست **قوله** باید بشمع تقوی گو کفر زد آستین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماند
که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سببیت و لزوم کما قال الله عزوجل أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ چه رحم مقابل شدت نیست
بل مقابل شدت لین است و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده **نظیری** گوید ؎
مبین بعیب و قبولم که نیک خواه توام + اگر بدم و جهانم که در پناه توام + مقابله در قبول است
نه مقابله عیب با آن لیکن چون عیب سبب رد است مقابله آن صحیح شده بحسین و ریاضی فیه
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده **ظهوری**
گوید ؎ ستر تقوی هر که میکرد درو + از ایشان سر صندل آلوده کرد و چه مقام مقام تعریف
معشوقان هند و کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته ؎ فتاوند در کفر صبر و شکیب +
حذر از کمرهای زنار زیب + ره پایه داران ایمان زنند + بخروار نقد دل و جان زنند + **نظیری**
گوید ؎ پس از چندین ورع ترسم که گویند + شهادت عرض کن زنار بگسل + **قوله** ثابت نشود
تو خون شهید عشق + خنجر بدست داری و حاشا در آستین + **قال** پیش مصنف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین + زیرا چه مطلق خنجر بدست داشتن
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نتواند شد چه ممکن است
که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت بر کشتن دارد
مراد شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف ننهاده است و
این دلالت صریحه دارد بر آنکه قاتل او همو است چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر خون آلودگی نباشد بنابران گوید

از چنین حال جاشا و انکار نکوشه شنید بود **قوله** نگری جلوه ای آن شیرین شمائل در خیال من +
اقول فنا هی یا ی گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در ینجا چه فائده میکند
پوشیده نماند که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب باز خواست دنیا و آخرت میشود دست
از قتل باز میدارند چون معلوم شود که این خون حلال ست جرأت بر ریختن آن بی دغدغه
امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست عاشق پیشه داند که کدام
فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی باید بجنت عاشق از قید غم آزادی + نمیگردد بگلشن شاد
مرغ بسته بال من + **قال** شعر مدعا مشکل ست مصرع دوم تمام مثل باید معهذا هیچ مرغ بسته
بال از گلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست نه بعضی از آن و این
از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قائل مقصود نیست چه مقصود
درینجا بیان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم شدم
تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما این قدر هست که تمثیل حال عشاق بحال خود میشد
و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال
من ست که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذار دل ز دست
و ساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب
و معاتب شاعر است با دل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهتر ست ع بگذار سبحه را
و ساغر شراب کن + **اقول** خان آن تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرند
که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر و بیقرار شدن ست اگر گویند
مثلا زاهد صدساله از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هرکسی
دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ بگذار سبحه و دل شوخ یعنی خم بجای
دل ملاحظه دیده ام ای خم را از دست بگذار و شراب در ساغر کن و بر مستان باده سخن
مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بری ست **قوله** امید دامن گیرش و گلشن خویش
ساقی ست کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار اینجه در کلام اساتذه

دیده شده یعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست [illegible] درین صورت خار خار غم چه معنی دارد دو معنی
مطلق خلش سند نخواهد **اقول** سند یکه مجهد خار تلاش تیم نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
آورده این انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش ورد ازین اشعار بدست میتوان کرد **واعظ**
قزوینی گوید فضای دل علاج چه از خار خار غم کجا گردد + ز جنگ خار بن دامان صحرا کی رها
گردد + **نظیری گوید** برگ هم نزد خار خار غم زند لم + مرا رم رنگ گل ارغوان بیارائی **صائب**
خار از رشته سر در گلیم با آن کسی دارد + که شب از خار خار دل بپیراهن فشاند **ظهوری**
در کلینا بازار گوید نشتر خار گزین باشش که بهشت بهار یار بچشم نرگس مگذارند بجز خار خار
سفر و فکر غربت هر چه باید دارند از نجا بهال تخصیص امر مرغوب ز بیخ و بن می افتد **قوله** غوطه در خون
خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نرسید کفنی بهتر ازین + **قال** هر گاه غوطه خوردن بمیان آید
قید فرق تا قدم نهایت بیجاست **اقول** هر گاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال
کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که **طالب آملی** چه میسراید + بخون دل زده ام غوطه تا بادامن
دخلق + گمان برند که دارم زره گریبان سرخ + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالمست فکر
سر تا قدم بلفظ غرق **نظامی گنجوی گوید** ز بی آتشم سینه سوز درون + ز سر تا قدم غرق
دریای خون + **مولوی جامی** چنان در لجه عشق توام غرق + که خالی نیم از پای تا فرق
قوله شکرت چگویم ای مژهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من **قال**
مخاطب جمع که عبارت ست از مژها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژها
غیر ذی عقل ست گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
استعاره بالکنایه لهذا شکر گزاری آن میکند **اقول** چون نزد یکی ایشان استعاره است این دون
آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار
برد چه مضایقه یعنی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند در برابر آن
خرام کردن و با عاشق بر سر خاش یا التفات بودن و تبسم و خنده با جبین برجبین
انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت باو مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
چیز با نظر حقیقت می باشد یا مجاز هر گاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

ایجا ل باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین جا ملفوظ خود ش ذکر نیامد چون ولنیز در عبارت
آنکه نسبت بمتروک او است معهذا افراد ضمیر در فتوی العقول نیز آمده شفائی گوید ع
خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست + خیزم ازین دیار شهر دگر روم + مولوی جامی علیه الرحمه
فرماید ع پرستاران پرستاریش کردی + هواداران هواداریش کردی + سعدی شیرازی
غفر الله له فقره در گلستان دارد نثر چنانکه من بیدانم درین شهر دو صد زاهدست و آنچه گفته اند
لهذا شکرگزاری آن بلیه معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت بغیر ذیعقل روا نبود ظهوری در
بخر رقعه شکرگزاری از سیه سیاه بختی و سپاسداری گلگونه اشک کرده کما قال نثر از سر سیاه بختی
که نفس انبود در گلو گره گردیده و از زبان ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
پرده گلبرگ بجنبه بلبل بگوشش اوگرانست نرسیده شکرگزار نبودن زبان بسپاسداری گلگونه
اشک که چهره زعفرانی زار ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار نطافت بار
گذاشته و زبدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفرانستان انداخته نکشودن اگر گوئی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوییم اگر چنین ست اثبت مدعای دلستای رعایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن بگوش و ارغوانی ساختن چهره خرنظر
بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی + قمری از منت سرو چگل آید بیرون +
قال لفظ چگل در معنی زاید محضست و چون نام جائیست چنانکه چین و چگل گویند احتمال در معنی
هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای هم چنین نیز آورده پس سرو چگل بمعنی سیر سیست
که در گل و لایست و بودن درختان در گل و لای ظاهرست **قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک
اندازم + اشک گلگون بعد خون دل آید بیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلگونه
گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بیقدری میگردد معهذا مشهور بمعنی مشقت خون جگرست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون
آمدن **اقول** نشمرده بمعنی بشتابست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد
درخاک اندازم و در تضییع آن بیرو افکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید پنهان را این یاد دستی چگونه
توان بخیست بیقدری ادرین مقام محلی نیست و هر چند مشهور از خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخوان دل گفت چه مضایقه باده خور میکند جگر خونی
عشق حقیقی حافظ شیراز تشنه بیماری که در کار مخموران قحبستان انتظار میکند ـه دولت
[illegible] بخون دل آید بکار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + و ازین پیداست
آنچه طغرا گوید ـه دل مرغ سحر گو مگر خون شود + کز جگرش این نغمه بیرون شود + یعنی
بیرون شدن نغمهٔ توحید از جنگ مرغ سحر گو خون شود الا بمشقت بسیار نخواهد و ازین شعر
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز آمده است و خصوصیت بدست آمدن نیز پیداست بخون
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور واضحست ـه گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود قوله گه آتش حسن شده گه شمع انجمن + هم خانه سوز و خانه [illegible]
آمده قال سیاق و سباق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد تا من حیث اللفظ
والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینهٔ اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود
قرینه نادرست نباشد نظامی ـه ز گرمی و سردی ز خشک و تر + سرشتی باندازهٔ یکدگر + که یای
مصدری بقرینهٔ دو لفظ اول از دو کلمه آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه
است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینهٔ ذکر یک شکار محذوف گشته ـه جگر سای سیمرغ
در تاختن + شکارش همه کرگدن ساختن + ای شکار کرگدن ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت می افزاید
قوله دین و دل از دو [illegible] + ده سه ساغر زدم رندانه + قال دل و دین زدن عبارت تازه است
اگر راه دل و دین میزد و راه تهی میداشت اقول زدن بمعنی غارت کردن است باشد با چیز
دیگر چون نقد زدن و خرمن زدن و اشتر زدن و کهی زدن و قافله زدن ظهوری گوید ـه
ره مایه داران بیان تند + [illegible] نقد دل جان تند نعمت خان عالی در آخر واقعهٔ اول
در قطعهٔ انصاب گفته ـه بعیر استرست و خرس چه داری + غنیمت زده [illegible] سپاه + و در جای
دیگر فقره دارد نثر کسی کسی [illegible] و قافله و خصوص دل زدن از شعر خاقانی ظاهرست
ـه گر جان طلبی جانان بهانه بربست افتادم + ور دل طلبی دل را بربست افتادم قوله
فریاد که دور چرخ ما را + چون [illegible] در میان گرفته قال هر چند دور فلک را بدایره تشبیه داده
لیکن چون معنی دور و دایره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای ما لفظ مرکز باشد تا [illegible]

گفتم سکته عظمت اقول هر چند سکته دارد لیکن سکته چنینست که در اشعار اساتذه بیش از حدست
جواب آن دارد و اما نسبت مرکز بدایره خطاست از نسبت آن بدو پس مرکز چگونه بهتر باشد و بعد
تعقلیست بمعنی اصطلاحی که شکل معروفست و ازینجاست که اضافت دو بجا غالب جلیله آن
کرده اند چه در مضاف و مضاف الیه تغایر ضروریست جلالای طباطبائی در
نثر فتح قلعه کانگره گوید نثر ... اقبال باستقلال تمام تمام در دائرهٔ آن محیط مرکز شکال
را باحاطهٔ همت قلعه کشا و محاصرهٔ عزم رسا در میان گرفت و در ما نحن فیه لفظ مرکز که مشبه معنی لفظ
است بقرینهٔ مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان میگیرد و چرخ ما را در میان گرفته
قوله دهن را از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر را معنی باریک بیان ادا کرده + قال دهن را
بموج تشبیه نیست بلکه نسبت موج بزبانست و دهن معشوق را با گرداب تشبیه مالی هست اقول
دهن هر چند عبارت از سوراخیست که لقمه در کنند اما بمجاز بر دور بیرون دهان اطلاق کنند
نظیری گوید ۵ دهن ز خنده رسد تا بگوش بستان را + در آن صبوح که مخمور میکند اعراض
و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه مدور بود چنانکه بینندگان
اینحالت مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه بایں صورت خیزد خالی از مناسبت نیست و مواد
تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و پیش ازان کسی نیافته باشد
بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست نسودهٔ دیگران نبود والا جمله تشبیهات مبتذل
باشند و برق باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر فصیح گنجوی ۵ دهن ابسمار بردوز
به از گفتن گفته را سوختن + و تشبیه لب بموج محل انکار نتواند بود قوله ز ابرو خمها بر تارک تیغ قد
رانده + هرگاه از زخمها و موجها نیز ... کرده قال زخم راندن فارسی تازه است اقول
فصیح گنجه مولانا نظامی در سکندر نامه در باب پیکاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله
کرده بود میفرماید ۵ نباید بر و زخم راندن بتیغ + که آهن نگردد پراکنده میغ + هرگاه این بزرگ
صدها سال پیشتر از شیخ زبان بایں حرف آشنا کرده فارسی تازه ... قوله مدام لعل لب خویش
در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی + قال انچه شنیده‌ام و از کلام اساتذه است
انست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر شعر آبداری لعل باشد ضرور باید ذکر دو عین الهجو ...

آبدار میباشند اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم اشکل هم قوله لعل نما بر اسم خلق عقیق انگشتر
[illegible] رسیده باشد که راه شهتابی لعل کشود این خصوصیت بود که برای حضرت آرزو بیجا آورده
[illegible] سفید کردن لعل اینکه [illegible] باشد معلوم میشود اما انتقد هست که تصریح [illegible] در آن بیت
تاثیر [illegible] اگر از آن دولت لب معجون نمی یابی + دهان [illegible] شیرین [illegible] لعل و دهان یعنی
زلالی می آرد که زبانی چاشنی کردهی طرب [illegible] لعل دهان یابی لب را + اما اگر شیرین
گفتن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
رنگ بود و اشنا را نشاید قوله مرا عاشقان را ماتم افروزی نمیباشد + بالحن بوی پریشان کرده
باشد بید مجنونی قال هرچند ابتذال در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از
عزیزان دو صد و پنجاه بیت مبتذل از دیوان برآورده مانند آن نوشته لیکن [illegible] جناب
شیخ میفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مغز یک لفظ مضمون را بسته شعر کلیم بیت
که شهید زلف او را ماتم افروزی نمیباشد + مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرد گیسو را + اقول
مضامین پیش پا افتاده اگر بخیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی از آن او دان و نام کن و خواهی [illegible]
سررشته این حکم در کف خلاقت و تعداد نشست قوله بیست که لی پرده کنم فاش شکست را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری + قال یکی از الفاظ لی پرده و فاش زاید است و [illegible]
را زیست اقول بلکه اصح قوله بیفتاده رفت این همه اشکی که فشاندم + [illegible] یکدم گل با
سرخاری قال سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد یا بی گلی سرخاری یا گل باغی خار صحرائی
و عبارت گل باغی از نسق افتاده است اقول با نقد سخن [illegible] عقبات [illegible]
نشیب و فراز بسیار دارد و در رفته آنکه گفته است شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست + در
ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست قوله خواهی که بطلبی من آواره را لطف + ای من سک
در دست بجا آرم التجا قال لفظ طلب بسکون دوم خالی از غرابت نیست چرا که شیخ اسکان حرکت
در کلام خود در نظر داشته چنانچه [illegible] معلوم کرده و قیاس بر خود و دیگر [illegible] امثال آن
که در کلام بسکون دوم آمده چنانچه [illegible] زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشد و استعمال
بهر قدر مسموع و جایست اقول اسکان متحرک فعل را فوق [illegible] همه آن اهل باشد یا [illegible]

ضمایر زیاده از ثنا آغشته اند سفوجه دار شو که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
است بی انگکن نظری بدین رنگ خویش + سنگم فرشته ام ار شقه ایش + تو نوبت بخی کرصیدت آنکو
گرسینه بنا زبان ندارد + نکنم ستم لاله بدوکس پیش ملش تو کنم اگر بدمش + واین چند ابیات جمله
حصر و ظرف تحیر از مبتکنید **قوله** از بتکده تا کعبه بسی نیست یه نهان رسید ره خود و
قال سنگ صنم و نقش جبین به و طینت و ان کما تدرعن غیره ایضا ایش چنین ست مع سنگ
ره خود ساخته بهیده قلم را + دز تصویر خطاب تعینت مبدل خواهد شد **اقول** سبحان الله حسد
طرفه حشیم بستد سببه که دوربینان حدید البصر را از مشاهده جمال هنر کلیل دارد این شعر را که از غایت
رنگینی معنی گل سبد وکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت دره التاج سخن سنروان
از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خالم همین نقص را بدین
هنرگی چرا می لاسه متاع گر نمایه کاسد مباد + و گر باد جز زعم حاسد مباد + برا است بینان
وحدانگاه انصاف که بجز نظر اعتساف سادر دیده حق بین شان آمده نیست هویداست که اضافت
سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و درین هردو عموم و خصوص من وجه ست
چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است که برهمن هر سنگ الهی پرستد
لهذا قید صنم افزوده و مراد آن انشته که ای برهمن همین به سنگ صنم بچسپیده و مظهریت انحصر دیت
انگاشته به سنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بلکه آنقدر نیست
قریب همین که از بتجا برآمدی در آنجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه روی حقیقت
سنگ آنجا دریابی که او چه جلوه ظهور رسیده و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم
مربوط جبینا می شود آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشا
چه با آنکه لفظ بیهوده یاوه در دست سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بپای هر و میر ساند و معهذا
ممکنست که بیتیاری عصایا کسی یا امداد سواری کسی از آنجا بگذرند و هرگاه حیلولت دیوار بوقوع آید
عبور امکان ندارد پس مخالفت سد از سنگ اشد باشد و ازین مقصود و هر چند آنقدر نزدیک باشد
که اگر چیزی حائل نبود منظور دراید بسبب دیوار محسوس نشود و آن مستغنی از بیش نظر است با قصد سنگ
و پر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه متصور نشد مرد آگه چشم تامل کلیل و طبع فاتر علیل

باشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه

این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای برهمن از شکست تا کعبه راه نیست تا تو اینجا [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] ساخته و حاصل توجیه یکی است **قوله** شاهان زیرا اند رشک

غلامی تو [illegible] نام تو خراشیده نگین خاتم جم **قال** ربط بلفظی در مصرع [illegible] نیست مصرع اول

مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت و مثال آن بیاید **اقول** [illegible] عمرو [illegible] ولفظ غیرت

در مصرع ثانی بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنی اینکه هرکه غلام تو شد پادشاهان برتبه او رشک

میبرند و نام تو خاصیتی دارد که چگونه خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه هر مصرعه مطلب علیحده دارد

ربط دو مصرع عین گسستن معنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که

نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود [illegible] اینجا

غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد

قوله سومنات محبت تو بود * فارغ از رسم محفل آرائی **قال** ادب شناس داند که محبت مرتضی

علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت

مناسب سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ میگنجد لیکن نعت و منقبت عالم دیگر

دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سوء ادبیست ع باخدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش

اقول هرچند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت باشد [illegible] نباشد [illegible]

نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبه رسوائیها * راز عاشق شدم از پرده پنهان فهمید

قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظیست [illegible] لفظ از درین بیت [illegible]

و این قسم وقوع بی شبهه مکروه هست **اقول** توجیه پرده پنهان [illegible] ازین که اسم و وقوع آن

چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی * هم بوسه [illegible]

قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه ربودن چرا باشد و اگر شد

بیهوده است زیرا که در چه صورت [illegible] وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و [illegible] خالی از

چیزی نیست **اقول** [illegible] تمام تنها تقریر ابلهه فریب بکار برده خواسته اند که کم سوادان لسان

سخن را از جا برند و بطمطراق [illegible] تهی دست و بیچاره سازند والا [illegible] اعتراض [illegible]

و موج این بحر یا محض سراب بر شب نشینان بزم سحر طرازی که با ابکار معانی هم آغوش و با عرایس
کمالی دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه نهادن لب بر چیزی نهادن معتبر است بل انضمام
لب بر لب [illegible] چیزی هند هر دو لب را با هم آورده یا گشایند بطوریکه صدای [illegible]
دیگر می رسد [illegible] در بوسه نیز معتبر باشد اول لب را با هم آوردن دوم [illegible] سوم
صدا اینکه از گشادن دو لب [illegible] و وده متضمن اند این دو شعر عرفی ــ بس که
از سنبل و گل یافته صفا زد نیست که نی بوسه دو لب با هم آرد جدول ــ گر کعبه ات بزیر لب آرند
لب بدوز ــ بیرون مده ز حرم آشنا فتخواه یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه
زن تا آن بوسه خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد یا از گشادن لب صورت نه بندد
و بهم [illegible] نیست این شعر صائب ــ من بسته ام لب طمع اما نگار من ــ دارد دهان
بوسه فریبی که آه ازو ــ وار ثالث خبر میدهد این شعر شوکتای بخاری ــ بوسیدم و گشت
صدای ازو بلند ــ خال لب تو سرمه آواز بوسه است ــ و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی بنسبت بغنچه
مناسب تر است چه گشاد و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشگفد و صدای خنده گل عبارت
از همین صدا است ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شعر آواز خنده گلهایش
بگوش صدف رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست بلبش من چیزی
چه مراد آنست که من ترا باغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه نهی و بنا و الیه حرکت از و سر نزند هم بوسه دادن اگر دهمان لب بلبش گذاشتن
اول میبود [illegible] استقبال قباحتی داشت ولیس کذالک فافهم قوله ساقی بجرعه ریز
می پرتگال را تا این [illegible] کهنه بهار خفتن شود قال لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار خفتن شود بجز غیست معنه از ریختن باده پرتگال
بجرعه سفال کهنه بهار خفتن چه قسم شود اقول اگر از کتب لغت مستفاد نیست از اشعار اساتذه
خود مستفاد است جلالی گیلانی گوید ــ رحیق کهنه به سرش چه کیفیت دارد ــ یکی بجرعه
فرو میبرد خون ناب مرا ــ گویی شاعر مذکور آگاه بود که خان آرزو بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه یعنی ظرف همین لفظ تحقیق است و از این شعر جلال اسیر و سند جرعه مع تحقیق
خود بکرّ بالا نیز ثبت یافته بر تماشا بیان آن مقام در صحیح ... و بر عطر دماغ خشک از بر کن
... پیدا شدنست که خط مشک بو ... پس بهار آنجا همین که خط است و بوی خوش یا ...
ساخته تعین ... بهار نیست و گرنه در حقیقت مشبه به نیست که در ... خال ... و بوی مشک
خط مشبه به آیا بهار خط شدن آن از ریختن باده ... است که در باده باشد خواه
بسبب یا چنین که شراب آبها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت کسب بوی خوش
و آوردن این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن از چمن استشمام توان کرد نام فضل الدین
خاقانی فرماید ــ زان می گلگون که بید سوخته پرورده بوی گل و مشک باید جام بر آید
نظیری با می ما مشک تو آمیختند رنگ ما بگرفتی و ما بوی تو **نظامی** ...
و الا دیر تر نشاند و جهان از جهان در و سر بیا ساقی امشب کن شتاب که باده ...
همان مشکبو باده می خورد شاه همان پرده میداشت طرب نگاه زمین از جرعه معنبر کنیم ...
شادی گلی تر کنیم و نظر باین شعر اخیر ممکنست که در ما سخن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد
پس بجرعه مشکین بطریق جرعه و سفال کهنه کنایه از زمین باشد یعنی می بر کالی ... جرعه بر زمین ریز تا خاک
مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلق شراب تحقیق است پر کالی
باشد یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پر کالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پر کالی بطور حکایت است چه در شعر
همین لفظ ... است ... معترض معلقست پس در سوال تخصیص نبود گوئیم مشکبوئی نسبت بمطلق ...
قوله تا زکف تو ساغر ایمان گرفته ام دستم سبو بدوش نهم آسمان **قال** این فهم خوب ... که این
سبو بدوش نهادنست و سبو بدوش دادن **قول** سخندان پیدا اند که این مقام ... اصلا
ل محل است ... چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان باشم آنجا نیز سبو از دست ...
فاعل است و مفعول اول ضمیر متکلم مفعول ثانی دست فاعل و سبو مفعول و ...
قوله نسیمی که خیزد از گلگشت کویت ... خرد ... **قال** عجبست که بجای گلگشت ...
... از گلگشت خیزد چه معنی دارد **قول** از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد ...
... باد از گلگشت پیدا شد یعنی بعد گلگشت می وزد ... **آشفتگی** ... گل نظاره ...

سر بجیب نگاهم چون پی گلگشت گل در پای چشم میدمد صائب عرق گلاب سکینه را پاک کنید که گلگشت
سرکوی جانان میآید [illegible] زمان را [illegible] چمن بیرون خواهد [illegible] زبان شد + گشت و
قمری سرو ایجاب گریبان شد + حاصل معنی شعر آنست که نسیم [illegible] گلگشت کوی [illegible]
و بسوی ما آید [illegible] الحاصل از گلگشت خاستن و آمدن [illegible] که شد
خصوص استعمال آن بلغنا [illegible] چون شیخ زبان دانست این نیز محاوره خواهد بود
قوله از عشوه خون [illegible] ستم طاقت بیجا [illegible] + خنجر ترک غمزه بر افراسیاب کش + قال در
مصرع اول رستم [illegible] و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال خامیست و ظاهرا سهو کاتبست و صحیح طاقت
ستمست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهرست معهذا عبارت ترک غمزه بر افراسیاب کش
طرفه عبارتیست اقول ظاهرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسیست
که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود
پس اضافت باولی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
او بریز و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر بر و کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب
خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود و گو مباش لفظ ترک را ترک داد
و نیست قوله گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز + این توتیا بچشم سفید رکاب کش قال کرشمه
را بگرد تشبیه دادن لطف تشبیه را بخاک برابر کردنست باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت تازه
است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق صحیح
نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد از [illegible] گرد [illegible] از کف نعلین او می ریزد چه کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست که در انتظار
سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البته در رکاب
خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن
گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آنرا از نعلین جدا
کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع

ثانی ازینجا محذوف شده ای گذر گر شرار از کف لئیمین پیشه کتاب ببرد و مصرع ثانی بیان مصرع اول است
قوله خالی نما قلم و ایجاد ایستم خط مسلمی بجهان خراب کش قال خط مسلمی کشیدن بمعنی مهر بر تراب
معنی ... شعر است چنانکه یکی از اساتذه گوید ع کس را نداده اند برات مسلمی + هر چند این معنی ثبت
لیکن ... واقع شده اقول خط مسلمی بمعنی پروانه مسلم است بمقابل خط معزولی که بمعنی و اثر
معزولی ست آمده نظیری گوید ع خط مسلمی بکف ... اند + هرگز زرستی نشود مسمار بحث
صائب گوید قدم ز میکده بیرون منه که چون نظامی خط مسلمی و جهان نیابند + بلکه مهر مسلمی نیز استعمال
کرده اند و آن مهریست که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید خط را ساندهایم بمهر مسلمی + آفت رسیده را غم
باج و خراج نیست + و خط مسلمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن بمعنی نوشتن است سلمان
گوید مثال عزل عقل از ملک دین بر خوانده ایم + تا کشیده ستند بر منشور ما طغرای عشق + قوله
دیباچه سعادت و مجموعه شرف + بسم الله صحیفه انشا یان کن فکان + قال معنی صحیفه کن فکان
هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان فهمیده شود
طاهر وحید گوید ساخته از لطف بی خاکیان + چار حد باغچه کن فکان + هم از و
در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقه کن فکان که ملال
و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی با هم شکفته الخ باغچه کن فکان
و صحیفه کن فکان در معنی یکیست تفاوتیکه هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سو ز مجلس تو بود
رشک هشت خلد + هر خوان بسفره تو بود گنج هفت خوان قال گنج هفت خوان مسموع نیست خوان
هفت خوان که مقلوب وست شهرت دارد هفت گنج نیز و نیز که در کلام اساتذه دیده است نشنیده ام که آنرا
گنج هفت خوان گفته باشند پس ادعای معلمیه ... اقول شعر بهیچ جهت ... ست الا عبارت گنج هفت خوان
بمعنی نیست چه مراد از گنج هفت خوان جامع نعمای هفت تا خوان اطعمه است یا هر خوان بر حسب
او التقدیر هفت دارد گر گویی نعمت هفت تا خوان اندرست و امثال این مقام لفظ گنج بسیار مستعمل شود
چون گنج هنر و گنج علم و گنج ... و گنج آمال عرفی گوید معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی + و دیگر چون
گفته بیان ... مولوی جامی گوید صفای صفهایش صبح اقبال + فضای
خانهایش گنج آمال + و تحصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویس است

و ملحه نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان بسی بشکنند بداغ دل نمکدان را + قال لفظ نمی شود
بجز ... نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند خبر آن که کاف بیانی معترض واقع شده
... کلام اکابر بسیار واقعست در صورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر ... و ...
نهایت ... نیست اقول وقوع کاف بموقعه از چه رو دست و دعوی ... را
که می شود ... بهمین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت نیست
لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ این از همین قوله نمیشود و قوله که بشکنند
... تا داغ ... بهر سدای نمیشود این که بر داغ دل من نمکدان بشکنند ازین عالمست
این شعر نظیری ع نشود که خصم باشد دل مهربان دوستی + به بتی که دوست دارد دل کافر
فرنگش ... نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نسبت
در موقع آن همین قوله بشکنند است و بس و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نمیشود
با عبارت ما بعد که بشکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم
اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بجمله
... می آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلا این که او زشت روست میل بدیدنش
ندارم ای از زشت روئی او الخ و ازینجاست درین شعر عرفی ع از نکه بعد برید تمام شانه
شود + گره گشاده نگردد ز طره شمشاد + ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقا نارواست چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
سعدی گوید ع کو دشمن شوخ چشم بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + فردوسی گوید
ع هر آنکس که دانند و اندر جهان + بکشید ار خوانندش از ابلهان + ای هشیاران او را
از ابلهان خوانند و وجه آنست که اطلاق آن بر واحد و ما فوق آن هر دو درست و ازینجاست
که هرگاه مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
نثر اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده + امیر الهی ... تعریف باغ
عباس آباد آورده نثر قلندران سبک سرخ و مجذوب سالکان سبز خود و ارباب عمائم نارون
و دیوان گران گل صد برگ و ... اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ اینست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مزه آنکه گفت که توجیه شعر بدگر طریق دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد و یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا وضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت می بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب شدند هم نمکدان بر زخم دل ما شکنند و مضمون کامیابی از بوسه بقرینه بداست طلب و نصیب و رسیدن احتیاج تنبیه ندارد قوله کیرم که شکیب دل ما رحم تو چون شد + بردار نقاب از رخ و بنمای لقا را قال رحم تو چون شد بیجا ست لهم توجیه شد میباید یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه و صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته اقول غالبا از استعمال چون بمعنی چرا انکار دارند در شعر نظامی واقعست ؎ که چون ابد دز گوهرین تخت و تاج + ز ورگاه ما داگر فتی خراج + ای چه بود که چنین کردی و بمعنی چه بود و چه حال نیز آمد چنانکه ؎ ای خواجه سلام کات در حمت ما چونی + ای معدن بیتابی وای کان و فا چونی عرفی گوید ؎ فلک بفرق سر باد که ماه چون شکنند + قضا بمشوره باد که چرخ چون گردد پس دور نیست که درینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام استادان بمعنی صورت نیز مستعملست مرزا طالب که حال او در تذکره نصرابادی نوشته گوید ؎ حیرت زده لقای خود کن + آیینه رونمای خود کن + نظامی ؎ کلامی کزو بی الت آشنید لقائی که او دیدنی بود دید + حسین معمائی در معمائیکه باسم پاک شاه هست گوید ؎ روی قلاشان ندیدان دلبر جور آزاد + چون بکتب دی لقا بنمود روی خود گشاد + و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریح بران دارند عجب بی اعتنائی ست که از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قوله از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش ست + وادی لب شکر غوطه لب بوسه ربا را + قال مراد از لب بوسه ربا اگر لب عاشق ست پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با لفظ ربا نامناسبست هم عبارت مذکور مفاد ندارد بلکه مخل مطلب میشود و مضمون این بیت نفهمیده اقول بوسه عبارت از بوسیدنی ست که از عاشق بلب معشوق رسیده شود بودن لب معشوق از آنجهت بوسه ربا قابل کردن بسوسی آنست دست که برسد قابل از این جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

زلب معشوق میدهد گو یا لب معشوق آن را از عاشق میبر باید معلوم نیست که نامناسب انچه رست
ظاهرا بوسه بودن یعنی بوسیدن فهمیده باشند واین از اداب جدت فهم بسیار بعید است این ست
بیان صحت این لفظ من حیث المعنی امامن حیث الاستعمال پس باید دید که میرزا **صائب**
چه گفته لب بوسه بار کلام او مکرر افتاده قند مکرر گشته **ب** دل بی جرأت ما گوشه نشین است
ورنه لعل لب او بوسه ربا افتاده است چشم حرف لب بوسه ربا بیباید حسن سهلست معشوق
او را بیباید و قریبا نیست بوسه فریب هم او گوید **ب** من بتبسم لب طمع اما نگار من وارد دهان
بوسه فریبی کاه از و این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا ترسم آیینه بدیدار تو قانع نشود
قوله همچون سپند از آتش شوق تو می تپید روز یکه دشت خانه بلبل شرارها **قال** شرار را با صحرا
هیچ نسبت نیست سنگ می باید **اقول** راقم آثم **صهبائی** همچنان چند نسخه دیوان شیخ
فراهم کرده بجای صحرا خارا نوشته یافت درینصورت اعتراض را هیچ محل نماند **قوله** سواد هند
خاطر خواه باشد بیکمالان را نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را **قال** معنی مصرع دوم معلوم نشد
شاید یعنی بتجربه شیخ رسیده باشد **اقول** این اعتراض طرفه اعتراضی ست در ظاهر اقرار
بجهل خویش و در باطن کنایه بسیصرفگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و در هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
بودن خود از چشم مردم در حرکت شرم نکند واین امر در خانه روشن صورت نمی بندد پس انچه
صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک و درینصورت همین خانه تاریک
او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید تقریر ندکورست **قوله** چو لاله با چمن
حسن و عشق خود ست مرا می مجاز و حقیقت بیک سبوست مرا **قال** خو عادت و داشتن افعال
واحوال بود نه بذوات اشیا واگر گاهی آمده بهمان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلا گویند فلان با خانه نشینی
خو کرده ست نه بخانه خود مثلا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد و بلکه علامت حسن و عشق هم
دارد و حقیقت و مجازه با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می در جو ندارد و بلکه در جام اوست واگر گویند که مطلع
دو غلیست گوییم درینصورت لطف شعر از دست میرود و او جای محض مشو و چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ خو هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انس باشد چه لقا ای خو گرفتم باین معنیست که با او انس گرفتم
نظامی گوید ؎ بمردم درآمیز اگر مردمی + که با آدمی خو گرست آدمی + اگر بره کی با گلی خوگیر
که باشد بسجا باشد عشق ناگزیر + مسیح کاشی ؎ این چرخ پلنگ خو بمن خو نکند + یوسفیست که
با قوت من خو نکند + پیراهن یوسفم سراپا لیکن + گر بیش زلیخا قلبی خو نکند + میر حسین **معمائی**
نیشاپوری دو معما دارد یکی باسم ابل دوم باسم صالح اول چنانکه ؎ این لشده خو با کسی ز
نگرفت + جز شکوه بیدلان بکین نگرفت + تا آتش غم بیدل نالان آخر + دل ای سوز بریافت
تسکین نگرفت دوم ؎ ای کرده بکنج محنت هجران خو + کام دل خویش از لب جانان جوی +
گر دست دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گوئی چون لاله علامت
حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با ایشان انس دارد و انس
بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطرا
انسی و تعلقی باو بهم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب داشتن
حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن حسنست گو در مشبه بطرزی
دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و همی مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست از آنکه از لذت
هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی این حسن مجازی و حقیقی گفتن
مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن ضرورت ندارد هذا
تشبیه گل بسبو ثابتست **صائب** ؎ آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار + خالیست از شراب
مروت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر بآن دعویهای شاعری
بشیخ توان کرد **قوله** نکهت نفسم رسید بهار که دل + ز داغ عشق تو چون لاله مشکبیست ما
قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای ز داغ عشق بیاد زلفت باید **اقول**
سوختن داغ را انتشار بو ضروریست جلال اسیر گوید ؎ دل را در آتش افگنم و بوی کشم +

منت میتوان ز نسیم و صبا کشید غایت آنکه آن بوی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده
لیکن مشکبوئی لاله از داغ محل تردد است آری اگر مشکین گفتی جهوت صحت داشتی **قوله** براه صبح
ندارم چراغ دیدهٔ حزین که داغ بر جگر و سینهٔ بی رفوست مرا **قال** سینهٔ بی رفو هیچ معنی ندارد
اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت **اقول** نسبت رفو بسینه ظاهر آنست که بی بودن زخم نیست
گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه نا ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد ازان غیر ازین نخواهد بود
که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نکرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
و سینهٔ مجروح من بی رفوست در ینصورت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد
چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر رفوی سینه بود که جواب آن گذارده آمد آن خود خلجانست
که در دل هیچمدان بهم رسیده چاره آن وثوق بر زباندانی شیخست و بس اگر گویند که اگر چنین نیست
در شعر حافظ چیست که قال سه گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند + ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست +
گوییم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعا بی تکلف
اتفاق افتد و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست
واز جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این امر
آنکه چشم را بمناسبت باد چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد **قوله** ای که بطرهٔ رهبری دین هزار ساله را + بر گل تر
فگنده دام دل کلاله را **قال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
تازگی معنی پیدا نیست **اقول** کلاله عطف بیان دام دلست یعنی دام دل که عبارت از کلاله
است بر گل تر افگنده بر صاحب طبعان هر رشتهٔ سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
بر رو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد دران معنی نتواند بکار برد چه جای آنکه
مثل خان تحقیق نشان که بر حوصله نشو با نیست لقواعد فن گویا چنین سراید و آنگاه
بتکلم خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید **قوله** برهمن زادهٔ زنار بندی برد ایمانم + که سودا
میکنم با کفر لفش دین و دنیا را **قال** در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هر گاه

برهمن زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود اقول حاصل اعتراض
آنست که هرگاه برهمن زاده ایمان برد دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای او با کفر زلف
کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بردن
ایمان بعد از سودا کردنست چه برد هرچند صیغه ماضیست اما بمعنی مضارع استعمال یافته و استعمال
ماضی بمعنی مضارع کثیر الوقوعست فغانی گوید ع نوای گل بعد ازین با هر که میخواهد ولت بنشین
که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم + دلی بیابید و صبری که آرد تاب دیدارش +
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع
امر متوقعست یعنی برهمن زاده زناربندی که دین و دنیا را با کفر زلف و سیه چشم ایمان همراه برد
ای قریبست که ببرد قوله بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یا صنمی ارغنون ما
قال لفظ دارد اینجا بیجا واقعست داشت صیغه ماضی بیاید چنانچه بر زبان پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دایم از ارغنون دل
بگوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من بسبب بی التفاتی
بحقیقت آن نمیبردم دوش که بر آواز مذکور گوش داشتم تا معلوم کنم که چه صدا است معلوم شد که ارغنون
دل نوای که دارد یا صنمی است آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی
بایستی و بس قوله در عشق دل ز کوثر و رضوان نگشاید + از دست لیلی نتوان گشت با بهشت +
قال کوثر و رضوان عجب معامله ایست رضوان دربان بهشتست و کوثر یکی از چشمهای بهشت
اقول مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوشنود نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان و گلزار
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنابر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینه حالیه است
چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خیر مکان و سواری بچه کار من آید قرینه مقام
دالست بران که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گویی زاهد ذکر بهشت که مشتمل
بر ذکر اشیای کثیره بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بر دیگر رود او این دو چیز را گرفته
گفت که مرا از اینها چه نفع از اینجا معلوم نشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابل آن

جسته آید بل مقصود بهشت مع ما فیهاست **قوله** خار ترم که بارم بر دوش باغ و گلخن +
دهقان بمروت بیجا و ماندما را + **قال** اگرچه ابتذال در دیوان حضرت شیخ بحدیست که زبان
قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر
دو استاد و یک بیت مندرج فرموده اول شعر **فصیحی** هروی ست خار ترم که تازه با غم
بریده اند + محروم بوستانم و مردود گلشنم + دوم ملا **فوقی** اردستانی ست نه شگوفه نه برگی
نه ثمر نه سایه دارم + همه حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا + معهذا لطافت شعر شیخ بر ظاهر ست
اقول غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر بر ظاهر بودن هر چند نوای تلخیست که از سنان
طعنه معترض شیرینی عیش را در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هرچه با
اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجایش یافت
و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد **قوله** از چاره عاجزم مژه اشکبار را +
ساکن چسان کنم رگ ابر بهار را **قال** ساکن کردن رگ چه معنی دارد. مناسب بستن جو نیست
اقول رگ ابر عبارت از رشحاتیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهرست و سکون آن وقتی باشد که ابر نبارد پس مراد از
ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابرست ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون
درینجا هم مناسبت ندارد ای مناسب بمقصدست و فصد را درین مقام مدخلی نیست غالبا
نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشته **قوله** بنام حزین امروز شد ملک سلیمانی + که داغ عشق
در کف شد نگین نامدارها **قال** با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین نامدار طرفه ترکیبی ست +
اقول خاتم نامدار اگر صحیح ست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود **مفید** بلخی گوید ست جمشید حشمت
گرفته زیر نگین روزگار را + مانند خاتمست ترا نامدار چشم + معهذا نسبت نامداری به نگین بغایت
مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی منست اینکه بمیدان عشق + سینه به نشتر دهد دشنه فولاد را
قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مخترعاتست پس صواب خنجرست بجای نشتر
اقول نشتر آلهٔ زخمیست در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور میشود **نظیری** گوید ست بهر کس
می نشینم نشتری در آستین دارد + پی آسوده نمکیت یارب آزار بیستی + چو خون مرده سیه دی باد

ورته پوست + دلیکه بر سر پیکان قیمتی زده به جلال اسیر گوید ع گروه خونم را صف مژگان
چراغان زیر پوست + موج نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست قوله بنسبت تو سنگ
خاطرم بیاساید زنم بسینه بیا تو طور سینا را + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل نمیشود
معهذا طور را بسینه زدن غریب عبارتیست اقول درین شعر خطاب بمعشوق حقیقیست
وحاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست
هم او را میخواهم بر سینه خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید و فی الجمله تسلی حاصل آید ظاهر وحید
چه مناسب گفته ع ازان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را + که فیض صحبت یاران
بود مکتوب یاران را + و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایت ما فی الباب
آنست که گرانیی که در کوه هست ازین فعل و نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آنرا
نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار با دعا از پیش میرود و یا شاید که
طور بسینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
قوله تا نام شب وصل تو آید بزبانم + چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن را + قال لب شمع
چه معنی دارد و زبان میباید معهذا مکیدن دهان چه معنی دارد و چه دهان عبارت از سوراخیست
که طعام و شراب ازان داخل بدن شود اقول زبان شمع عبارتست از شعله شمع که آنرا زبانه
گویند و لب شمع از کرانه شمع که شعله از انجا خیزد و این استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست
راغب اردبیلی گوید ع می مکشت شمع ز لذت لب خود را آخر صائب گوید
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست + خموش باش
که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند لب خاموشی و دم درکشند و گویا آنرا دهان شمع گویند
شریف آملی در قصیده طبیب بیمار گفته ع آمد و راست ببالین من آن سرو نشست
همچو شمعش سر انگشت بدندان است بدهان + و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شد طالب آملی
گوید ع چو نام او بپذیرد از ذوق بیدلی کام + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست +
بر ارباب فهم مخفی نیست که در این فن اگر استعاره بوده دهان از لب خواهد بود یعنی لب
دهن خود را میمکد و شاید که دهن مجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد

و اگر استعاره نبود و لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من و دهن مرا سیکده ای قصه مکیدن میکند. **قوله** در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما + **قال** یاران انصاف ضروریست در مصرع اول خلوت را کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن انجمن مقابل خلوتست چنانکه خلوت و انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق هم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگوییم و حرف تو می شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح این مرام بحسب فکر ناقص **صهبائی** ناکام آنست که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای عالیمقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از انکه به طور کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت چنانکه **نظامی** گوید ؎ شه از حیرت کار آن اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن + چو روی شتابان برو بگذرند + بیایند و پنهان کنند انجمن + پس حاصل معنی شعر باشد که مجمع ما خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح توجیه مذکور بود و میتواند که انجمن بمجاز عبارت از جای باشد که مردم دران جمع شده اند و اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ما کان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرت ست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که دران گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت گذاشتیم و نه کثرتی در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم مشتملست بر مصرعه اول عدم
معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست
که درین همه تقاریر مصرعین را مطابقی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد
قوله افراسیاب غم چو جام آورد حزین + جمشید جام باده خم کیقباد ما + قال نسبتی که
درمیان جمشید و جامست ظاهرست برین تقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن درمیان خم و
کیقباد هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جد افراسیاب است بوده و معاصر افراسیاب نیست
درین صورت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد نیز این مصرع مناسب است ع
کیخسروست جام و خم کیقباد ما + و جام کیخسرو نیز مقررست چنانکه از سکندرنامه شیخ نظامی
گنجوی به ثبوت میرسد اکنون قدر هست که درین مصرعه سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان
حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقعست اقول قول اول
جام بر جمشید دور نیست دلالت دارد بر آنکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده
سخن است درینکه هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را هم گفتن ... و درست
و هر نسبتی که در کدو و کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید ع شمع چراغ
مجلس اینستادنی است + جام و کدوی باده پرستان جم و کی است + دیده چون دل زوصال تو
تونگر نشود + جام اگر جم شود آیینه سکندر نشود + لیکن با این همه گاه گاه در خوبی سخن تامل میرود
حیرانم که مصرع شیخ را تسلیم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در صفت ... مصرع
واقعست ع ای دهانت زلب و لب ز دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر
هر چند نسبت جم بجام اشهرست از نسبتی که در جام و کیخسروست و معهذا جام جم آله باده پیمائی
بوده و جام کیخسرو از اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام کیخسرو و هم جام جم ... و از عالم جام
جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده ع جام تو کیخسرو جمشید
هش + شمع تو پروانه خورشید کش + دوم چنانکه درین شعر حافظ ع خیال آب خضر بست
و جام کیخسرو + بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد + هیچ نباید گفت اما سکته علاج پذیر نیست

وازینکه در کلام سخنوران آمده چه تشبیه وچه در رفع اقرب اسباب چه دخل دارد و با این همه هجوم آوردن
انظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد و هیچ یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر انظر بلفظ غم گفته
ورکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست
اگرچه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نقش بست نگین جهان بنقش مرادم + کز بوسه کنم بنقش
لب لعل نگین را **اقول** غالب آنست که لب لعل نگین یعنی لبی باشد که نگین او لعل بود بدین
تقدیر مصداق نقش کردن میتواند شد چه درین صورت لب را شخصی قرار داده که نگین از لعل هم از
ونمی فهمد این را کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین یعنی
لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیست که نگین لعل دارد بلکه باین معنی
که آن مهریست که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش کردن میتواند شد
و سخن فهم میداند که وقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب **خان** تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیست ای زهره جبین ست + بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین **اقول**
لفظ زهره جبین یار دوشنست که درینجا مناسب نیست موافق بیت بدخوست **اقول** پای بند
مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و لقمه بی ملاحظه آن
در دهن نگذارند پای سخن را لنگ و مانده سخن را تنگ گردانیدنست نمی بینی که گلعذار و ماهرو
وخورشید رخسار و سرو قد در صفات معشوق شایعست و در استعمال آن رعایت مشبه به را
واجب نمی انگارند معهذا **النصیر** الی عهد الی آنکه مراعات لفظی را کار بندد باستعمال زهره جبین
مگر بمخالفت خان تحقیق نشان لبته زهره جبینان معانی که در سینه کلیم الفاظ نهفته اند بدیده
انصاف باید نگریست که لفظ بت بدخو کدام رعایت محل ست بلکه بدخو هرچند تنها مناسبتی
بمقام داشته باشد **قوله** دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش + چو پستان میمکند از ذوق
زهر آلوده پیکان را **اقول** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
بهتر می بود **ع** دیار عشق را نازم که طفل شیرخوار آنجا + چو پستان میمکد از ذوق زهر آلوده
پیکان را **اقول** در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
اما مولاکه اگرچه معنی بوالهوس نیز می آید چنانکه **عرفی** گفته **ع** بنای دل شکستم قوست

بی بنیاد چو دوستی هوسناک در اعتقاد عوام لیکن گاهی بمعنی مطلق آمده مستعمل شود
نظامی گنجوی ع بنا دیده دیدن هوسناک بود بهر جا که شد چست و چالاک بود
حافظ شیرازی ع چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی
در عهد شباب اولی و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند اینجاست که مولوی جامی
قدس سره السامی در صفت جان زلیخا می آرد آنجا که از زبان زلیخا وقت خطاب به یوسف علیه السلام
میفرماید ع پس از گشتن بزیر پرده خاک بتو پیوند داین جان هوسناک و با آنکه جان زلیخا
بوجهی از درد عشق با خبر است که احتیاج بگفتن ندارد لیکن در بار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معهذا شانی تکلو هوسناک عشق بسته ع بدین غیبت که من
جان در سر کار تو می بازم هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد ای آرزومندان
عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما نحن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرده صحرائی بیابان گرد دارد
یوسف کاروانی را قال مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی وارد مقابله یوسف نادرست نشده اقول قطع نظر از آنکه
معترض گفته می گوییم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا و مثل مطابق باشد لیکن اینجا در
مصرع اول صحرائی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نبود هیچ شعوری خود بشر نگیرد چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفته خود گردانیده و معشوق ما یک کاروان
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب
عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق ذکر است
تعبیر از شخص واحد هم بدن بود و اهل هر دو قبح آن مستور نیست قوله گریبان آنجا که عقل و ذات
دانائی ها دریده است جنون با گریبان کش بود ما را قال چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر است ع بچنگ عقل داون جیب دانیست دانائی اقول باید تکرار لفظ اگر
بقلت انصاف بنگرند شعر از رتبه خود بیفتاده قوله رشک ریاض خلد شده دو فیض [illegible]

یاد قد تو کرد و مایست بر کنار جوی سرو اقال مصرع دوم بر عکس بسته شده چه مطلب آنست
که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته واگر یاد بدون اضافت خوانیم
افاده ظرفیه معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و با این همه ربط
لفظی و معنوی که در مصرعین هست بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنست که سرو
بی اضافتست و حرف را بمعنی بر یاد یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سرو کرده ام و آنچه گفته اند که از
مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضرست چنانکه خطاب دال برآنست
اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
دیدن عارضست و حصول آن در زمانه تکلم و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت باشد
و شاید که بیان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یاد قد ترا بهر خود
سرو مقرر کرده ام با سرو کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد نه یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد
ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهرا ازین قبیلست درین شعر
ع که بر آب و گل نقش ما یاد کرد * که ما را در بینی یاد کرد * ای نقش ما را بر آب و گل مثبت و رسم کرد
لیکن اول بید را باغ قرار داده نه جوی واگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه
یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ع من اینک بپیش نامه بسیار باد *
بیایم کنم هرچه فتنست یاد * بدست خودش تاج بر سر نهاد * بسی پند و اندرزها کرد یاد * پسر
چون زماد بدینگونه زاد * نکرد و ندیک هفته بر سام یاد * یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
الحاق علامت مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراضی که برین بیت
کرده اند ع گر خلیفی سجاده نشین را و تو می بید محراب و عمارا خم ابروی تو میکرد واقع
شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ را بال کشاید بر اوج * در خفاش شد
بال با بیل را اقال این بیت را شیخ در تحریر خود گفته و خود را بسیمرغ و حریف خود را بخفاش
و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش و ابابیل چندان نیست مقابله

خفاش با آفتاب و ابابیل با فیلست معنی بال و پر نهادن جهت [illegible] بازوی مرغان را
گویند اقول شیخ خود را البته بسیمرغ تعبیر کرده اما حیف است که اینها را بابابیل تعبیر نموده با خفاش
و ابابیل هر دو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز
خفاش بود چه هرگاه پر خفاش را بر بال ابابیل بود پروازش چون پرواز خفاش خواهد بود و این
طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد عرفی گوید مرحبا ای اوج بخش در حضیض افتادگان
که ز تو بر بازوی عصفور رستست شهبال عقاب + و شهبال در اینجا بمعنی شهپرست
نظامی گنجوی فرماید پیاست نگیست و ناست بزرگ + نهفته مکن شیر در چرم گرگ
و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ
در صفت پرواز حکم خفاش دارد و در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از ضعف بی
بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه خفاش
ترک کرده چنانکه درین فقره منشات ملا طاهر وحید از رقمی که بمقیم کتابدار نوشته
نشتر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کردار با آتش بی امان این شمع فروزان سوخته
ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتاب اند دلهای شان را الخ و ازین جنس است
عدم ذکر آتش بقرینه سیماب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا
ستیزنده از تیغ سیماب ریز + چو سیماب گرده گریز اگر گریز + ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
چنانکه سیماب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف
پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل و فیلست هرجا خود ربطی ندارد قوله از رنگ تو صحرا
ورق لاله بخون شسته + و ز بوی تو گل خرقه صد پاره قبا داشت قال قبا داشتن خرقه
صد پاره چه لطف دارد اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قبا شدن
او از بوی معشوقست نه آنکه اول صد پاره بود و بعد از آن قبا شد چه این معنی تحصیل حاصل
باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند ای ایشان
که پهلوانی رسیده اند آنست که پهلوانی از و آموخته اند آری عالمست آنچه درین باب و شعر خود
نظامی گفته است بلندی که ... [illegible]

منور کن مردم ... معنی بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی دادن و افروختن
اوست قوله سحر از نگه از غمزه فسون عشوه ز نیرنگ * چشم تو چگویم که درین پرده چها داشت
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید که عشوه ز نیرنگ اقول
هر چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرمایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه
ز نیرنگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
چگویم که کدام عشوه از نیرنگها داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه
که گذشت و عشوه بمعنی انداز معشوقانه است مطلقا قوله از جوشش عرق شود افسرده
برگ گل * رخساره ترا گلاب احتیاج نیست قال معنی این بیت که مصرع اول مثلث و
مصرع دوم مدعا هیچ فهمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست
از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که رخساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
بر میاور چرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد و درین صورت مبادا رخساره تو بیرونق شود
لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج دارد
مناسب مناسبت و این معنی جز با صاحب فهمان انصاف گزین نمیتوان گفت قوله از
فیض فقر هیز ندامروز تهیست * کشکول ما بکاسه فغفور پشت دست * قال عبارت امروز
تهیست عجائب عبارتست اقول امروز یعنی درین عهدست چه روز بمعنی عهد و روزگار
شایعست و امثله آن سابقا در ذیل این بیت ؎ روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت الخ
بقلم آمد قوله یارب بکیش کیست بت ما که میزند بر سر پشت پا و بسر تو پشت دست *
قال پشت پا زدن در محل رد اشیا و اسباب دنیا مستعملست بر اشخاص دیده نشده بگویند
که فلانی بر مادر و پدر و پیر پشت پا زد و من ادعی فعلیه البینه اقول اشعار اساتذه که در دست است آئینه
کامل و سند محکمست آن امیکه اسم و شیخ را ازین بارگران سبکدوش میگرداند اسم جلال اسیر گوید
؎ چون توکل هر کجا رفتیم استغنا زدیم * هر که را دیدیم چون سیل پشت پا زدیم * چه اطلاق
... العقولست و بس شیخ عطار قدس سره العزیز فرماید ؎ هر که با عرفان حق

شد آشنا + میزند بر خانهٔ زرّین پشت پا قوله زد در گل بغل این سر شیشه تنم ز آتشکده
سینه سوزان کز جست قال باسب بودن متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل آمده است
پس مفعول میباید و اگر مفعول پس فاعلش کو اقول انکار لازم بودن این باب اچه نام
توان نهاد عامی نیز باخن درین معنی بسند تواند گز چه جای محققین اسیر گوید ع چون برق
که در شفق شتابد + تیغت زده بر صف جگرها حافظ شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید ع
جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت + عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد صائب
ع عشق اول بدل سوختهٔ آدم زد + مایه ور شد بدل آدم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة
فرماید ع مزن بر سپاهی ز خود بیشتر + که نتوان زدن مشت بر نیشتر + مقصود بالتمثیل مصرع
اولست طغرا ع ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ + فشانده از ترنم بر هوا رنگ +
و بودن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اند امیر خسرو گوید ع چه جوشست از جگر
سوخته بوی که زند + در فلک نوحهٔ گندم غمزده هوی که زند شوکت می آرد ع نیست کس را گردن نیز بود
تشنهٔ آزادگی + رنگ می از شیشه گو بیرون زند در شیشه هست قوله نگذاشت چاک دامن
چاکی که زد چاک + این یوسف بیباک ز زندان که جسته است + قال یوسف علیه السلام
دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده معهذا از چاک کردن دامن چه
اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان گرفتار
در عشق خود چه دامن را نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند امیر خسرو فرماید ع ای
طالبان وصل ما دور کز فراق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت + و اسناد چاک زدن
بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر پاکدامن را دیوانهٔ خود
ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق افتاده بود
چنانچه قصهٔ آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور این عالم باشد و حاشا که این
مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچهٔ بهارش + این مشت زر از کیسهٔ احسان که جسته

قال لطمه لطیف بمعنی چپانچه نیست پس معلوم نشد که از لطمهٔ احسان چه اراده فرموده
اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست در جنبید و زر هم از احسان کریم
در دامن سائل میرود پس این حرکت زر که بسبب احسان واقع شد جستن آن از لطمهٔ احسان قرار
داده و این سخن مخفی نیست که در معنی هیچ اشکال نبوده **قوله** تمکین لب لعلی جان پرور باقیست
گر ذوکر دوست و گر شرب مدامست **قال** لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخ است
چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که اینها بکار روا رند لیکن
لب لعلی مسموع نیست نه لب لعلی **اقول** چون شراب لعلی را خود قائلند بسند لب لعلی میگذرانم
طاهر وحید گوید ؎ پیمانه پیوسته لبهای لعلیست * همه بار پیش شیشهٔ می کاسه بندگرد *
طغرا گوید ؎ بگیری بر زبان گر نام لبتان * لبت لعلی شود همچون لب از بان
حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده و صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر
بکدام قباحت تواند بود و ازین قبیلست اشک لعلی رضی دانش گوید ؎ دران روزیکه
میکردند اسباب جهان قسمت * بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را **قوله** احساس مبدل
شد و محسوس همانست * صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست **قال** اراده و مقصد
این شعر من بعد از خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیست که صاحب احساس
اوست درین صورت می باید که او را ذی حس می گفت نه محسوس چه در صورت احساس
محسوس چیز مبصر و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد ازان غیر جسم شخص مذکور ست
مصرع دوم نا مربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله این معنی از
عرفی شیرازیست که جناب شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست ؎ گمان مبر
که تو چون بگذری جهان بگذشت * هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست **اقول** عجب دارم
از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و مرئیست اما این قدر هست
که مراد ازان ذات محسوسست نه وصف و مراد از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف
و اراده مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام تا دیر میخورده باشد و هم چنسان او چند رکابی را بخورد نگویند بیش او
همان یک کابیست یعنی آن طعام را که در رکابی او ست هنوز تمام نخورده چون این سخنی
در یافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه می سراید یعنی این تغیرات
که در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدیلی ست که در ادراک و احساس ما واقع شده والا ذات
محسوس همانست که بود و در وی هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در جسم ما
بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله فانوس همانست
عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هر گاه
شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و مادام که شمع قائم باشد فانوس
نیز بر جای خود بود و هر گاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گذشت راست فهم حاکم کرد
فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفیست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
وحق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود گو نیرنگی اوضاع حسن نقشهاست بو قلمون
بروی کار آرد **قوله** زاهد چو کند جامه ز مصحف مفریبید + ای ساده دلان جامه سالوس همانست
قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند نساختیم اگر نظر شما
بنظر نمی آمد **اقول** اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده آنچه
از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گرفتم قول شیخ را سند نسازید قول قدما را خود سند ساخته
باشید **سنائی** گوید ع هیچ جائی بصبر نشکیفت + هیچ عقلی بزیرکی نفریفت و **نظامی** در
مخزن اسرار سکندری آرد هم در مقاله هشتم چنانکه ع گر فلکت عشوه آبی دهد + تا نفریبی که نه آبی دهد
و هم در مقاله سیزدهم چنانکه ع پیری عالم نگر و تنگیش + تا نفریبی بجوانی رنگیش **و خاقانی**
در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام گوید ع سفر بیرنگ و بوی ایام + کافور صبح و غالیه شام
قوله دی سست نوبت بی بضاعتان ساقی آنکه عقیق و جز بدهد بها نتوان بست **قال** نکاح
نوبت نمیباشد ظاهرا مراد از ان متعه است که یعنی دوری نیز جایز دانسته اند **اقول** ایراد این بیت
شیخ شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد یا پرده غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته و مثال حسیات
سخنگویان غلط انداخته یا ضعف قوت تمیز که تقریر اقطاب و شعر را از شعر باز نداند

بر مقتضیات اتصافات جبیره و پای همین دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیهٔ ضلال
گمکرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عرصهٔ تکلفت از میان خبر شده اند
که شبهٔ این شبهه در رشتهٔ نفاس کمان و مسلک سلالهای عالی منخرط گردیده این تباه کاری را
صله آفرینی و این تلف اوقات را جایزهٔ تحسینی بر سعی کار آگاه قحبهٔ رعنائی را در حجلهٔ عرائس افکار
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوهٔ آن دلفریب تر دامن سرمه آلود نگهها گردانیدن
نه آیین پارساگوهران پاک نهاد و سنت راست روان جادهٔ صواب این جنس مغالطها از راه
شروند این همه سخن آراییها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن
گفته شود متعین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بدین معین کنند که نوبت نکاح او بای
در فلان هنگام است البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
و عقد عروس بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد
ارزانیست هیچ محذور لازم نیاید و این از آن عالمست که وقتی جوش خریداران جواری
بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتیست که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی
شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما مفلسان
بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد زیرا که دران وقت چون این همه
گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت **قوله** ز افغان شکیب نیست دل
درد مند را + مهر زبان دل نگه سرمه سای نیست **قال** نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه
از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر
سا بمعنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه نسبتی نیست **اقول** سرمه سا بمعنی سرمه آلود
است ما ترددی که ز آلودگی نگاه بسرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشاییان کلام
شیخ را می آزارد اگر بعض گزارش استعمال مجاز نرود بمطالعهٔ سخن نکته سنجان پیشین میتوانند
حاجی محمد اسلم سالم گوید — سرمه آلود نگاه که بیاد مه آید + که سرشک شفقی از مژه ام طلوع شفق
میرنجات گوید — نرگس سیاه مست برآید ز تر دامنش آن را که میکند نگه سرمه سائی تو

طالب آملی ؎ خیال چشم تو در سینه بود طالب را / وازان ولی آتش همه ساز تن آید

قوله از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم ای باده پرستان ره میخانه کدامست قال

صوفی منشان بیجاست زیراکه مخاطب و معاتب شعر زاهدان و صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی

منشان صوفیان سالوسیند گوئیم پس زاهد منشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده

با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه

و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان

همان صوفیانند چنانکه در ناز طلب میانه بتوضیح گذشت و اگر مراد ازان صوفیان سالوسی نیز

باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاهد منشان نیز لازم

آید ازینجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه ازان عالم نیست و آنچه گفته اند

که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب در شکنجه صحبت

صوفیان گرفتار آید هنگامه آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و بر شق اول گفتگو

را دران باب مدخلی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از اوان بی تامل

سخن از لب میریزند و عبث غبار مجادله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رد و قدحیکه

درمیان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمائید تا در آنجا بدم

خود را از صحبت ایشان باز رهانم و در شعر فیاض لاهیجی دماغ سوختن در بزم آمده

بی آنکه علاقه گفتگو درمیان باشد ؎ محض از برای خاطر پروانه بزم ما / شب تا سحر

شمع نشست و دماغ سوخت و اگر رد و قدحی که میان او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز

نکنند گفته شد که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیصرفه روا دارند یعنی از شنیدن کلمات

لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض که

گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خضر بهمره تو کم در

غم دنیا بنشین اکنون وقت تو خوش بعیش بهاران برخاست قال مقابله برخاست

نشستست نه نشستن اقول اینها نه صنعت کنایه گفتگو بران نهاده اند برخاستن با

نشستن و صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه ... (end of page)

صنعت احتباک تقابل در اسم و فعل جائز شده در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر است
چه جائز نبود و اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله
هیچ نیست ... از اشعار اساتذه کثیر الوقوع است فخر الدین اسعد جرجانی گفته ع بیا بنشین
که دو دانه جان من خاست بیفزا عیش من کز عمر من کاست + فغانی آورده ع
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + مقابله بنشین و خاست و بیفزا و کاست و باش
و رفت باید گفت که در چه چیز نیست قوله افسانه کرده است شبم را بکوتهی + زلف سیه دل تو که
پایان نداشته است + کوتاهی شب عاشق هیچ معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بکوتهی معهذا
زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بر آن چه قسم محمول تواند شد
اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر دوست زود
گذشت البته بی معنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن را کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
درازی زلف صورت بندد چرا بی معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من با همه
درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن نظر بزلف درست است گو نظر
بشخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار است ظهوری در مینا بازار گوید نثر
زاغ خامه همین تحریر زر کار بیش مرغ زرین پر و بال بر متامل ظاهر است که تحریر نظر بقلم آورده
نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قضا هر نهان که هست + کرد آنچنان نگاه تو خاطر نشان
که هست + قال بر وقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست زائد محض است زیرا چه
مطلب آنست که هر چیز که در خاطر خدنگ قضا نهانست نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
و این احوالیست که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره زائد است
چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچنان که هست
ای بعینه و بجنسه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
راه حضرت معترض گشته در خرابه اوهام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
دارد جگرم + داغ حسرت بدل لاله ستان آئینه نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
بدانست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن محل تردد است قوله

زیادتی داغ کاغذ آتش زده بر داغ لالهستان منظور نیست بل مقطوع حرف تشبیه جلی خفیف
داغ بکاغذ مذکور ستانی بسبب کثرت و جا بجا بودن داغها حکم بکاغذ آتش زده میداند
و باز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم در لالهستان هم نباشد قوله در بیت که منصور پرید
ازین شاخ هم بانگ انا الحق زدن از دار بلند نیست قال پریدن منصور از شاخ چه معنی
دارد مگر آنکه بریدن بیای موحده باشد هنوز همچنان که باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم
واقع شده هیچ فائده نمیکند واو عطف میباید اقول غالب که بریدن بیای موحده باشد
و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصر یعنی با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته
تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر هست که شاخ لفظ
بلفظ منصور هیچ فائده نمیدهد اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ را از مناسبات آن
دانیم البته پریدن بیای فارسی وجهی دارد لیکن کا کتاین توجیه مرا از بیان ست
قوله بخون خویش لب تشنه کرد عشق مرا + بتیغ اگر کشند خون من فرو نچکد قال
خصوصیت تیغ چیست بخنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد اقول نازم بر بلند همتان عالم قدس
که تا بیدا تیغ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف نزدند شیخ نظامی گنجوی ع چنان
در دویدن شدی ناصبور + کزان نه تشنگی شمشیر دور + جلال اسیر ع زکوتهیش
پای سرعت سفر کردن توان نتوان + بجهد شمشیر ازو قطع نظر کردن توان نتوان
صائب ع لفظ و معنی را بتیغ از هم گر نتوان برید + کیست صائب تا کند جانان و
جان از هم جدا + ملا تقی ع ریزند بتیغ اگر مرا خون + باکس نه کنم بگز بخون +
حق آنست که تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند لیکن هرچه خواهند
مذکور کنند شاعری گوید ع درست نیست کشتن من کشته مقدر + خنجر بکف از خانه بیائید
تو باشی و ظاهر است که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست قوله شب هجران سیاه در در اشور
حزین تو + درفش کاویان از نالهٔ شبگیر بر آرد قال درفش کاویان اینجا هیچ کار
نمیکند ظاهرا چون جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست متاخران اعتقاد وجود نمیکنند
گاه گاه لفظ باستانیان در غزل می آرد معهذا نالهٔ شبگیر چه نه هیچ معلوم نیست سیاهی ناله

شهرتی ندارد **اقول** ار درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر دانا و نادان هویداست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که نالهٔ من برای سپاه دل حکم درفش
کاویان دارد که غالب و همین آن درفش سست و سیاهی ناله زین اشعار ظاهر میشود **طالب**
آملی **ع** سپهر از نالهٔ قیر اندود گردد ٭ شفق از یک صدایم دود گردد ٭ کششم گرد نقدها
به پنجهٔ غم جانب ظلمت ٭ که دل در زیر بار نالهام غرق سیاهی شد ٭ هر خسی قیمت نداند نالهٔ
شبگیر را ٭ مرد میباید که داند قدر این شبدیز را ٭ **قوله** از پرده چو خواهد گل رخسار برآرد ٭ پوشد
بلباس گل و از خار برآرد ٭ **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
آنست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برآرد بلباس گل پوشد و از خار برآرد
و حال آنکه رخسار در پرده بود از لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از برآوردن گل رخسار
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصنف بیان کمال نزاکت رخسار معشوق
و صفا و کمال اوست اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
میخواهد که گل رخسار را از پرده برآرد رخسارش از آن پرده با همه نرمی او بدین خستگی برمی آید
که گویا از خار برآمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن بلباس گل باشد و برآوردن
از آن برآوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای
رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی
شعر از نارسائی الفاظ سخت بینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته **ع** دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو ٭ مقصود زین بیت بتعقید برآمد ٭ نظارگیان این
نسخه دریافته باشند که **صهبائی** هیچدان کم همت را چه بسته و هر مقام قصد آن دارد
که توجیهی برای کلام شیخ بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افکند
قوله دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی ٭ نوای از رکاب بی سواران میخیزد
قال نوا از رکاب برخاستن چه معنی دارد **اقول** نوا از رکاب برخاستن از جنبانیدن
نوا از پی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از او
برنخاست و نوا و صدائی ست ای رکاب بی سواران هیچ التفات نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان نارسیدن ایشانست بر خاک اولیکن تکلفیکه در تحصیل این معنی مقصود ست
بیرون از بیانست قوله مخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم خط پیمانه ام چشم حجاب آلوده
را ماند قال خط پیمانه بچشم حجاب آلوده تمثیل مانند بل پیمانه بچشم بماند معهذا در حجاب بودن
خط را چه دخل است اقول مرد واقعی نزد من فهمیده است که عبارت این شعر در ادای معنی بعبارت
قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرمگین خود که در سوال شراب کوتاهی
میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله گردش نیاید و بصورت پیاله چشم
شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات
بنگیست قوله کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش رخش در شام خط ماه سحاب آلوده
را ماند قال اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است یکی آنکه دو چیز باهم
مخلوط گردند بنحویکه آنچه بالاید حکم تابعیت بهم رسانند و آنچه آلوده باشد حکم متبوعیت چنانکه
تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه
چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حضرت خون آلود و امثال آن که در محاوره
واقع است حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده که مراد از آن گنهگار
است هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر ابر بود و سحاب کرمی میشود چرا آلوده
نباشد انتهی کلامه و راقم اثم هیچمدان صهبائی ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات
از معترض و عجیب جای شگفت و محل تعجب است آنچه از معترض بیانش بنگیست تیغ خون آلود
در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند که دو چیز باهم چنان
آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلود است و تیغ خون آلود
از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجاز است حقیقت
نه زیرا که حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر رو باشد و چون کسی در پرده
یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب ثابت شد صحت ماه سحاب آلوده

گویند اگر گویند که حجاب بمعنی پشم هم آمده گوییم اگر حجاب باین معنی آمده نقاب البته نیامده وا
سری بمعنی فعلیه آشنسند و آنچه از عجیبست تفصیلش آنکه حرف خون آلوده از عالم تیغ خون آلود
و دامن حیوان آلوده است چه حرف را از قبیل آن آشنا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
دامن آلوده نیست که آلوده نجاسات بود بمعنی گنهگار مجازیست پس همین نقاب آلوده را
دلیل صحت استعمال بایستی اوردلیکن آنچه خان آرزو میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
حقیقت باب زر نوشتنی است حجاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نه بسند بل استعمال
فصحا اتفاق خود ساخته بر بسر چشم والاخالی از تردد نیست **قوله** زخم بر بیکر صد پاره ام از
گل بیش است سیفر و شم بگلستان لب خندانی چند **قال** وقتیکه صد پاره گفته شد
زخم از گل بیش است چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهرا مراد معترض است
که چون بیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ هزار بیش تواند بود
پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد و میگوییم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از زخم
الا ظهر ناصر و زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر و ظاهر نیست ای زخم بر بیکر صد پاره
من آن قدر یست که در گل نیست و بصورت قوله زخم بیش از گل از جلیه معنی خلیع العذار نیست
چسپان تواند بود **قوله** چشم و دل آئینه و آب مرا پاکتر است پرده پوشی مکن از ما و دو سه عریانی چند
قال عزیزی از مردم هند بلفظ دو سه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض را یکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
حضرت شیخ جواب آنرا بعبارتی که نوشته بودند در پیچا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
سیاحی ایشانست ندانند که در امثال این مقامات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده بودند
عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشتباه خود نکنند و بهمان را حجت صحت انگارند و صحت
آن چه سرست و محاورات عرب و عجم سر دو بر آنست و مرا فرصت بیان آن نیست خواجه
رباعی گوید سه دو روزی چند اگر با آشنید خر و از بیخودی خود را نه بینید و همچنین مصرعه
واجب نیست مصرع حسب حالی نوشتی شده ایامی چند ظاهرست که ایام دو سه روز

یا بیشتر فقیر مؤلف این رساله گوید که وقوع کلام اهل زبان بصحت تا شش پشت بلکه بپایه او رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود وقتی در نظم او باشد هر چند زبان هند در ولایت اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه سخت خلل اندازد لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجه را بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ناسخ فیضیست چه مراد خواجه هم هست لاکن عقل در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشینند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم نیست چه ضابطه فارسیان است که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل که جمع حور است و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و چون جمع آن آرند و ازین قماش است ریاض که بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام اینجا هم احتمال باشد که بمعنی بوم چند باشد که ... است از و چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست محل نظر است چه محاوره عرب را محاوره فرس چه نسبت بودن ... و نیز ایام چند محاوره عرب بود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعرا دیگر تفاوت از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام حتی بعضی از اهل هند که تا سلیمان ... ادراک نداشتند نشنیدند نظیری برین مقدمه نوشته میشود اما اینجا کسی که یک وقت فهم ... داشته باشد مدت بیست و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون و غلام مصطفی یکرنگ که هر سه از شاگردان استاد ... ریخته و ریخته شعریست بزبان هندی بطرز موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مطالعه ... ایشان کرده تصحیح اشعار ایشان می نمود و چون غلط و غیر غلط زبان خود را ثابت ظاهر نشده ... که هندی و محاوره خود است وزن را غلط کرده مثل ... باشد و ما کان لنا علی العلم **القول** باید دانست اطناب عبارات ... آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشاییم ... و دو سه عربانی هند و مثال آن یک بیت ... شمال آن مسعود سعد سلمان وقت ... گفته ...

بیت خواجه به کم چه بند بست ــ اقبال لوای خسرو داد یاری + چون درنگرستم دو سه روزی جهت
صائب فرماید ــ نیست هشیار درین میکده صائب شخصی + هست این جام و
صراحی دو سه چیز اگرچند ــ درین صورت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده انکه
عذر لنگی بیش نیست اما استشهاد بشعر خواجه شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
حاصل اعتراض آن بود که عربانی تمیز بیست خواهی از دو سه بشماری و خواهی از چند و از هر دو
نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل با هم بفرد نیز از خان آرزو
بر جای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا تمیز چند بلفظ جمع نیز
هست محمد قلی سلیم ــ فروتر ز سنجل و فزون‌تر ز همت + نشیب و فرازش بچندین مراتب
و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برابر است مرادش ظاهر آن نیست که عرب در محاوره
خود با آن حرف تمیز نند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب در محاوره خود
با آن حرف تمیز نند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت تمیز کم خبری باشد و این در زبان
تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید تمیز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد
همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن
بدین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب را سند محاوره عجم نمودن هرگز درست
نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم نموده بل محاوره
عجم را بمحاوره عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابر است نه این که چون این طور محاوره عرب
هست پس در فارسی نیز توان بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر افتاده
قوله پیمانه گر دو کلفت صد ساله می برد + آلودگی ثلثه غساله میبرد قال ثلاثه غساله عبارت
از سه پیاله شراب که حکما ناشتا بخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
سیناست و بعد از و هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بیجاست شراب
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا رعایت معنوی ثلاثه غساله
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظ لیست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و سه پیاله تا

بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود · این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود · بود بمقابل ثلاثهٔ
غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر به ثلاثهٔ غساله
که پیالهای شراب اند در مصرع اول که مقابل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها
سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه کرد کلفت میبرد چرا که ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند
آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیماند و اگر گوئی مراد معترض آنست
که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلاثهٔ غساله است نه از جهة ثلاثهٔ غساله که پیاله
اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید و این چه نامربوطیست
گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثهٔ غساله است و آن جز پیاله نیست معهذا مراد از پیمانه شرابست
از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
از تری خالی نمیگذارد که ثلاثهٔ غساله خاص است و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر
عام در مثل باسیتی ای ثلاثهٔ غساله آلودگی امیبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت این معنی
دارد و این بر ارباب طبایع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا کج سخنان از
مذاق سخن بیخبری قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله در مصرع اول
هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود تعیین رفع آلودگی از پیمانه است قوله گلستان
صحبت سرو آزادی نمیدارد بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد قال از مرغ چمن زاد
چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار نموده
یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت
امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال اوست بیت چرا بینا لد این مرغ چمن زاد
مگر در سیر از یاران جدا شد · و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداولهٔ مشهورهٔ تنبیه الغافلین یافته شود جای
محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که گلستان صحبت شفقت آزادی ندارد و بهار
هر مرغ که هست چمن زاد و ستای بهار عشق ایشان ندارد چه این چنین مرغ بسبب حب وطن
چمن را گذاشته بجای دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن درآیند گذاشتن آن بشاید

بگفت دسری که آزاد نباشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق و همچنین مرغ چمن را در بهار عشق
با ما نبا اراینچه در نسخهٔ مستخطی خان آرزو دیده ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنا ربط آن چه مرغ از دام جسته
بکفش نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله اگر مرغ چمن سیرست و گر کبک بیابانی
گرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد قال کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صائب گوید کند کبک تقلید رفتار او را +
ادب نیست در مردم کوهساری + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند دری و غیر دری و کبک در
دری شیدی کبکی که در دره کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما از هیچ
بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار شهرت دارد و او نیست فریاد
کبک بیچاره و اگر بفریاد در آید عجیب نیست قوله پیداست در میانه که سود و زیان کیست
خفاش گرچه عربده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عربده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب بر می آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور نگاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید اگر را هم ببندد از ره دور + برد سجده چون سیر پیش نور +
دوم شیخ شیراز گوید گنهگار بر گشته اختر ز دور + چو پروانه حیران در ایشان ز نور معهذا
این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوعست اسیر گوید ز بسکه چشم شپره از نور دیده ها
زخم ولم ترا مرهم کافور دیده است نظیری نیشاپوری گوید جمعیکه گرفتاری ایام شناسند
چون شپره از نور گریزند که دست طالب آملی گوید چشم خفاشم بظلمت مایل است تا نور
جلوه کی باشمع بزمم آن چه اعظم آرزوست + رفیع واعظ گوید چشم دشمن روشن از
بخت سیاه من شود ظلمت شب سرمه باشد دیدهٔ خفاش را + قوله امروز طبع در پی
فکر بلند نیست شهباز ما همیشه تاوان شکار بود قال همایون یعنی میمون مبارک

مستعملست وهیچ مناسبت بفکر بلند ندارد ونیز همایون شکار لفظ تازه ایست گوش زد نشده
اقول همایون بمعنی چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن همایون
ببالا بلند + وبدین معنی در صفت مرغ آمده است عرفی گوید ه تو در حیرت و در شب اندیشه
اوصاف تو + پس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + چه خجستگی و مبارکی مرغ دور از کار
درین صورت همایون شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر
آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست آری حق آنست که این معنی تازه و
بیش نیست وخار خار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه گیر شده قوله حرفی از کران تا کران
حرف عشقست + نه آغاز دارد نه انجام دارد قال سبحان الله از کران تا کران گفتن و با
بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده ایست اقول بودن حرف عشق از کران تا کران
عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف تا قاف
و از مشرق تا بمغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب آن
منتهی نشود و این دو امر از هم جدا اند چه ممکنست سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آن سخن
در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی چیزی یک کس آنرا انشا کند اما آن سخن
دراز بود که طول زمان با آن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتوانند شد
که سخنی هم بصفت اطناب متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر که بر دقت
طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل نیز نیست قوله شب
تا به شد بستر ز تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + قال فاعل کباب شد اگر پهلو
درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر تابه
تفسیده شد پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که
طرف بستر کباب شد صحیح نیست و خیلی بیجا اقول فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن
گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی چیزی بواسطه الصاق پهلو به بستر هست
و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسیر گفته ه ... با همت
رواج و بلد گویم شکست پیمانه خار ره شکست نه آبگینها + معنی این ... آنست ... قسم

تو شکست را رواج نشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بران بر سنگ برد
و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر سنگ افتاد بل باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر عرفی ع زکوة
مهر تو جاشا اگر دهم بطباع + کند بباده تبسم طبیعت کافور + چه هرگاه زکوة مهر را بطباع داد
و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد **قوله** صدف دریای گوهر
بسته سیاره دهان خود + لب خاموش من جو فی ازان شیرین سخن دارد + **قال** لفظ شیرین
سخن بیکار محض است برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود ع لب خاموش
من پنهان ز لعل و سخن دارد و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود **اقول** تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست که
مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان امر واقعی و صفت نفس الامر
معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعرا بسیارست چنانکه پیش ازین نیز
اشعار بدین گفته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنے
مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن بدندان بود
مناسب تر باشد **قوله** سر دگر به بیستون ناز د بیاز و عشق ظالم را + که این لاله رنگین تر
ز خون کوه کن دارد + **قال** سخن فهم میداند که لفظ دارد درینجا بی موقعست و جای کلمه باشد
بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای کوهکن عاشق
بود و چون کوهکنست بسبب اختصاص او به بیستون عموم دلیل صورت نمی بندد و لفظ باشد
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله از خون کوه کن دران کوه رنگین تر خواهد بود
فتنبه و لا تغلط **قوله** صد صبح برآید ز گریبان شب ما + گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
قال زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق پیر نمودنست و مؤید اینست که سابق صبح برآید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در بوست درین صورت زلف کافورسا نیز میتوان گفت
اقول سمن سا بمعنی ساینده سمن ست که عبارتست از رخساره و برآمدن صبح نیز

باعتبار فیض خساره است لفظ سا را یعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهیست و این صفت ۱
تنها مختار شیخ نیست بل چه عنصری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده اند
قاری نیشاپوری گوید ع با این سر تسلیم که در پای تو دارد + عالم خطر انداز لف سمن سای تو دارد
صادق گوید ع سر سد عبیر افشان باد صبح درکویش + میکند مگر بگل سنبلش سمن سائی
فغانی ع افتاده بپا زلف سمن سای تو ازچیست + دیوانه شد سلسله بر پای تو ازچیست
شفائی ع بازم دو چار صبر شد بیتابی آوارگی + زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دلبر
طاهر وحید ع بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا را + بی نظاره می آرم بچشم خود سویدا را +
حافظ گوید ع شبی درخواب خوش دیدم سر زلف سمن سایش + چو سر بر آستانش دیدم که در سر
بود سودایش + و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجاست حاذق گیلانی می آرد ع
سمن زلفش اربدان پیچم + بوی از برگ یاسمن بدهم جامی گوید ع زلف زنجیرست یا افعی
یا مشک ختن + سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا ست این قوله چو سیپر دان کند از دو دیده دارد
همانا دو دمان داغ یا دل نسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم
بپیروی میباید اقول آری زخم بی سپر مشهورست سپر را در دفع درد چه دخل اگر گوئی در لازم
زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری در دوها نباشد گویم این توجیه
دور و درازیست قوله تا کی ز جوی هر مژه ام اشک خون رود + یکره ز در درآ که غم از دل برون رود
قال هرچند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکرر نوشته شد لیکن مصرع ثانی این بیت
بعینه معنی بیت اوستادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظ
ندارد و هو هذا ع هرچند که از هجر توام خون رود از دل + اندر چو درآئی همه بیرون رود از دل
با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل است چنانکه سعدی گوید ع گفته بودم چو بیائی غم دل
با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی اقول حال این مضمون آب کاهانا ست
که آنرا دزد برد و چون براه افتد دزد دیگر از و برباید قوله فریب حرف و صوت خضر مرا نزد جا
برنمیابد که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین تواند بود
کما شکی زیر نهر میگفت اقول زیر نگین داشتن و بودن و در زیر فرمان بودن یعنی داشتن و بودن است

دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملکیت است اسیر گوید نشود
نفسی غافل از دل صیاد + قفس زیر نگین داد آشیان مرا + یقین گهر چون صدف در آستین داریم ما +
خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون تنکه شکست دل نگوییم + صد گنج بزیر این نگین ست +
زیر نگین ماست دو عالم گذشتگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و کفر زیر نگین محشر
این خوب و زشت جهان مرتضی علی الوری گوید حکم ترا روزگار زیر رکابست + راهی
ترا آفتاب زیر نگین ست قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم + شهباز نظر دوخته ام پر چه گشاید
قال بر متامل پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته و بتصور
پر چه گشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گوید نظر دوخته بر زمین یارست از دیده
هیچ تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود اوست تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام تا التفات
بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند گشود و ای چسان اینطرف
و آنطرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
خود مفقود است و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
پر مژگان بگشاید چه گشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزها خود نظر دوخته است
و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یارست از
استغراب عجیب است چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست
این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا وحشی گوید انداخته ام صید مراد از نظر خویش
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر زخم بروی دل عاشق در فتحیست + زین پیش ز تیغ
تو شکوه چه گشاید قال شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
بیان قصور تیغ و اعتذار از انست و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت
مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش زین از دوست عاشقی که هزار
جان فریفته اوست چه می آید و نمی فهمد این را اگر کسی که مهارت تمام در سخن فهمی داشته باشد اقول

صاحب سلیقه میداند که درمصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان هنر دن بلند است از تیغ
که مافوق آن تیغ باشد که هم تیغ بنا شد که ازین بهتر از تیغ شاید نتوان ذکر کرد واین نهایت مبالغه است در تحسین
آن فعل یعنی هر زخم بر سوی دل عاشق در فتنه هست که منافی کثیره از آن بهم رسیده لیس بهتر ازین که ام
کارست که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** بارهاست که حکمین سرو ریاض دل حیران را آزاده جوانی که
بتجربه برآید **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد چنانکه دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد
مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حورا است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
وخواه بپر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انسب است **قوله** صبح دیوانه آن چاک گریبان که گفت
شب سیه است سواد خط هندوی تو بود **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح شام
و شب و روز میگویند نقلیست که دریجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت میرزا عرب
نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خواند ع
روسپید آمدم از غیب و شدم نامه سیاه + من درین خانه سحر آمدم و شب رفتم
شب و سحر خوب نیست این شعر اگر باشد مناسب است ع من درین عمکده روز آمدم و شب رفتم
چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوع است اگر آن مرد و به سبب
این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی
شود عارض احوال ایشان میشود وگرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ**
شیرازی فرماید ع دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است + بدین راه و روش
میرو که با دلدار پیوندی + **شفائی** ع صد روز حشر شب شد و شد شام هجر روز
وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد + **نظیری** ع از دو گیسوی دراز تو دراز است شبم
نالهای شب آه سحری بود غرض + شام فراق در انتظار داغ حسرت است سحری که روز وصال تو
در جام کرده ام + معهدا امثال این تتبع لازم نیست که مقصود از آن صنعت باشد چون انسان

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصود است هرگاه
شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته [illegible] این چه [illegible] گفت که من
صبح آمده‌ام و شب رفتیم شام که اول شب است چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی در غایت قبیحست
درین صورت تصرف خان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از آنجا که خلاف مقصود اوست
بغایت نامستحسن بل مخل مطلب است و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست
قوله مجز نگر که کشته شمشیر عشق را + صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند + قال شین شهیدش
نمیکنند زائد محض است زیرا که عطف کافیست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز مجز درینجا
از عشقست یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول شین ضمیر
منصوبست که راجعست بطرف کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلا
اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف
متصور است و با این همه فارسیان هرگاه حرف زاو شین در کلام جمع شوند یکی را زائد گیرند
و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه ندانند بدرالدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده
فرازه چتر مروارید زران شد باز زرین پر + که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش + مقالاتیکه رفت
از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دوبین بر انگیخت این بود پیغامش + که دوش آن دم
که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی سپید از جانب شامش + چو بشه پوشید
خلعت را به رنگ مردم دیده + میان ورزشید یم شب ابا مه تا مش + حسود ملک ادیدم
زروی غم بپس افتاده + پریشان حال و شوریده چو گیسوی فلارامش + رخ مریخ زان خست
کو خورشید انور را + تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا تا آتشین شیر پلنگ اندام هر
چو بر پنجه همی تابد درست قلب از خامش + و ظاهر گشت که در غمزه استعاره است اما استعاره
را این قدر در گشادن عرصه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه را ترک
گفته مناسبات آن برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل است چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه
او نیز بتیغ مسلم است طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کلام [illegible]
مردم ایران را سرمایه سیه چشمی خویش انگاشته بر غلطی آبرو را جلای گوهر خود فهمیده اند

اگر بیدقی نژادان هر چند از زمرهٔ کلاه آن سواد نیز باشند هر چه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند
وهمندی تمیز اگر نکته سنجی غریب رساند حاشا که آن گلزمین کمال رسانیده اقتفای اثر آن
والا نگاهان از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص
ایشان بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع بر کشایند
خاصه آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را تشنیع نادانان تصور کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقرهٔ پهلوان عرصهٔ سخن میرزا عبد القادر بیدل نگینی نهال
عبارت در نظر انصاف شان رشته گره در ابرو زدند که رشتن نگینی معنی ندارد گفتم کاوش
مژه در کلام عرفی ست بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند بهلاکم کنی و گر بتتار
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بسر بی انصافی
باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود
بیچاره معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رشتن نگینی چرا خزان زدهٔ نا قبولیها
اندیم بینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صانع زند و مردن نه معجزهٔ او باشد
پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجاز است و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام را باید ستود تمام
کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جائی بهم میدوزیم جائی بزرگ تر از ان بنظر می آید +
قوله رحمت بر درازی اندوه قمریان + پرواز بست جلوهٔ سروان بلند + قال درازی
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ را سند باشد اقول درازی اندوه من حیث المعنی
صحیح است چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از بجاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه قال لی کیف انت قلت علیل + سهر دائم و حزن طویل + و بلند
جلوه مجاز است و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن جلوه
بلند باشد این معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز اگر چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند قوله نگوشی بفغان دل ناشاد نکردی + بیشست بهمه تن که چه فنائم چه توان کرد +

قال معنی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل یکی بیت
مذکور از انست معنی مذکور دران نشست نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش آن بدان آشنا نی
پس چه توان کرد ای چون با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر کدام است که بآن توانی شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد شکوهٔ دل ما +
فسیمرغ کجا در قفسی می آید + قال فرآمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید اقول مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوهٔ دلی
در خلوت تنگ حباب آید + گذشت مطالعهٔ آن دران مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیرهٔ دامان خاطر
طالبان امثال این معانی کند اینجا تیسر مایهٔ سیر چشمیها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
انجام کار تست آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
مائل شود میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جاء در عربی و لفظ تنگ آمدن
و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بران از این عالمست درین اشعار نظیری گوید
گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گبر و هر گبری مسلمان آمدی + رخصت ار بودی
کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی شیرازی
در قصیدهٔ مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده ست نهی بلندی نامت که تاج تارک نظم +
چو ذیحجک وزهی حقیقتاً دهان آمد + بیا بیا که ز اقبال ای بهشت نعیم + زمانه بهر ترا از امیدگاه آن
آمد + قلم بنان تو سنجیده در سنه فلک انگشت + خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حسیم سر روضه
جاده ترا بود چمنی + که آفتاب در و گل قحوان آمد + خدا گواه تا حال دلم تو میدانی + چگونه است که دلم
چون زغم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + زگریه هر سر مو چشم خونفشان آمد +
چنان فریفت مرا گر بهای و جانی + که چشم از هوس قطرهٔ سجان آمد + که ز هستیش بعدم شد
مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا زغم جاودان آمد + بیت سابق از بیت آخر مقصود با تمثیل
نیست مفتش بتبعیت قطعه مرقوم شد قوله چنین از خود نمیگویم سخن گوشی بمحرم ز دام من
از دم نائی نوای می تواند زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگر الفست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو با هم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعلست
و در دوم دعوی بالقوه الحاصل آن بود که لفظ میزنم در پیغامی آورده و ازین لفظ محمل دو
معنی پیدا میگردید که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید
اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن این چه زبان نیست + معنی مصرع دوم آنست
که من نی هستم قدرت نواختن از نائی دارم نه از پیش خود درین صورت لازم نمی آید که
آن نوا بالفعل نبود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومنات اعظم ولی
خراب چشم شهلای تو باشد قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست ظرفه آنکه سواد
اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد
بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقه شاعری بران گواهست اقول فارسیان فصل
درمیان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید ه پسران وزیر ناقص عقل
بگدائی بروستا رفتند + ای پسران ناقص عقل وزیر ملا طاهر وحید ه ز نقیص
پاره پاره معلوم ست + که دل هستی ناپایدار نتوان بست + یعنی از شیشه پاره پاره نقیص
عرفی ه شمع ایمان خانه روشن کن + بحریم ریا فرستادی + ای شمع خانه روشن کن
ایمان و ملا طاهر وحید فقره دارد در رقعی که در باب خود نوشته + شما از شفقت شاهانه
شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس
بهشت نشان فرموده الخ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست که سومناتیان دلداده چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام نیفتد و سومناتیان از دل دادن بچشم معشوق چه مانعست قوله
و در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان کسی برد + قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دست است نه از کف
پس صحیح نیست + و در زیر سنگ دست منست از فسردگی ه اقول کف بمعنی دست
در استعمال فصحا شائعست عرفی گوید ه ناف تو ز کف ملنگ ازد + سر بشکفته ه

وکافری را + دامن کفم کشیده رفتی + ای آهو وحشتی رسیده + مرزا محمد زمان
راسخ س نقاش را کف آیینه واکرد + عالم نشئه دگرجا ... استادی دیگر گفته
س ازبسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زان ... ی بریده شد کف خامه تو قوله بنفشه چون
بناگوش یار بر خیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد قال از شعرای متقدمین کس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل بسبب
بنفشه نیست بل بسبب نمایان گردیدن بناگوش است که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شایعست شیخ نظامی س سمن را تماشا در آغوش او + تماشاگه گل بناگوش او +
بناگوشم ار بر کشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب + و شاید خروش بلبل بسبب بوی
بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهور است معهذا بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی س زبوی گل و سایه نسترن + به بلبل در آمد نشاط سخن
قوله دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید
قال منادی دادن فارسی غیر مانوس است درین صورت این بهتر است + دهد گر لعل
سیرابت صلای جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید + لیکن نقیض
از جانگدازان نیست معهذا از سرچشمه حیوان برون آید نیز بیموقعست بهتر از سرچشمه برخیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید س بسیر قافله امشب
مگر منادی داد + که کاروان لیلی متاع نفروشد + عرفی گوید س منادی میدهد
در شش جهت یاس + که درد مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد چه منادی هرچند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سرچشمه بیرون آمدن بیموقع چرا است چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آیند پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان رفته باشد
بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه ترنکرده بیرون آید قوله بزندان غم
باید نشستن خواهی جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آمد + یعنی اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح بودی حال آنکه بعد از

برآمدن پیغمبر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فهمیده اند بانهمه سخن جهان را کجا فی این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود آنست
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه وطن بود لیکن
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر خورد و بهمین معنی بیت غریبت بسر برد و ظاهر از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف بیان است که بزندان غریبی
خون جگر میخورد و از چاه کنعان برآمد و زندان غریبی جهان بپا را قرار داده باشند
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **قوله** کودک مشو بیانی ... که از
کام حریصش لقمه چون دندان بیرون آید **قال** دندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر است
پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان
برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قوله** خر مهره ... سیاهی و کوچه
اهی که بساز علمی چند **قال** از یک پیچ راست علمی چند چگونه چیزی دارد **اقول**
مراد یک پیچ برای یک علم است نه تنها یک پیچ برای مجموع علمها چه
واز این قیاسست این مصرع مصرع بتلاش کفنی آمده بابی چند چه مراد آنست که یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر از این عالمست این شعر **نظامی** شعر
تو آن کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشنتر از آفتاب یعنی هر یک از گوهرهای
روشنتر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشنتر
از آفتاب هر یکی جمیل و حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مراد ... آنکه از قطره نطفه
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورت است **قوله** ...
از برق ... برآمد چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد **قال** هرگز عبارت نیست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست بباید و میتواند که چراغ عمر کسی شتابنده بود و حذف
حرف ندا درین صورت شتاب ندارد و حساب خواهد بود و لیکن ... کسی گوید
چراغ ... چنانکه ... ظاهر است ...
در این صورت ... **اقول** اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست و شتاب ...

از عالم زود روی ندشتن و رنگ نداشتن کیست و مقصود بیان نیز یادتی زود گذشتن جلوه
معشوق است بر زود گذشتن عمر مردم اما این قول هستی که تشبیه تیغ بشتاب مشهور نیست
قوله افزود خواب غفلت جاهل چو پیر شد + موی سپید در رگ این طفل شیر شد + **قال** با
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چراکه خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ است
سبحان الله عجب مضمون میرزا صائب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت
جلوه داده و بیت صائب اینست ـ شد از فشار پیری موی سفید سر زد + شیری که خورده بودم
در روزگار طفلی + هر چند درین مضمون نواب **وحید الزمانی** نیز شعری گفته است خداداند که سابق
که بسته برین تقدیر مصداق بازیچه کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در واقع است
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله
باختلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خود می بخشد **قوله** دوش از
بهم چو رفتی آگه نگشتم آری + عمری و رفتن تو آواز پا ندارد + **قال** بلاغت دان میفهمد که
چنین میباید عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد + **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
زلف زعارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + **قال** معلوم نیست که
این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادنست
چون خود را استاد الاساتذه این فن میگیرد بالاتر از کمال اسمعیل صفاهانی رفته خلاق اللفظ
والمعانی گشته بهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور
از طاق دل افتادنست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالبا بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن
صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن و حبوب
درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل است لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماهتاب ریختن و ستاره ریختن نیز آمده جلال اسیر گوید ـ خرامی گر بگلشن مست با این
حسن عالمسوز + ریزد آفتابی چون خزان تاک میریزد + اوستادی دیگر گوید ـ
[illegible] کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت +

و مهتاب یعنی ماهست یعنی پرتو آن نظر بمقابلهٔ آن با آفتاب نظامی گوید ع گرش
منجنیق تو کردی خراب • پیاده کجا رخ نهی آفتاب + برآورد مختی و زد بر سرش • سرش
فرو ریخت پیر میکدش + نظیری گوید ع دران کنه که صد سوز حلقه میپزد + بهای
چه قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق پختن بر صنم صحیح باشد معهذا شعر نظامی
موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ع
چو شد نار پستانم انگیخته + ز پستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از پستان دل ظاهر است عبارت
از حقیر شدن انارست در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل [illegible] لفظ افتادن تمام است
والله اعلم بحقیقة الحال قوله کوته نظران زلف سیه کار نداند + این مرده دلان فیض شب تار
ندانند • قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعملست و نیز
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شهرت کمال اسمعیل گوید
ع همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا ز روی نیاموختی نکوکاری + صائب
ع میرباید از دهان یار صائب مهره را + هر که دل بیرون ز زلف سیه کار آورد •
و کوته نظران عبارت از زهاد است و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند و زعم عشاق
کوته نظر باشند و چون زلف را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بیدار [illegible]
درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم مانند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه قوله با اسیران وفا کیش چه سر داشت بگو + غیر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار •
قال از مدتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم و دوم با فلان
سری دارم حالا با و سر دارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سندیست کاش محاوره
مساعدت آن کند اقول تا اهل زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این
محاوره کوتاهی خود نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از نظر هیچ مطالعه خان
محقق نشان خیالیست دور از کار غالب که با وجود اطلاع بر تو [illegible]
افضل الدین خاقانی در تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید ع [illegible]

داشتم سر + با خواجه بزرگ خرد پرور + مصلح الدین سعدی در بوستان میفرماید شنیدم
که با بندگان سر + خیانت پسندست و شهوت پرست + قوله در حضرت شاهان
دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده
اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
تا مبادا بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از و سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر
مدعا شناست با این قدر نیست که مدعا مصرعه ثانی مثل مصرع اولست ای خاطرهای
آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند
این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بهراس
جهان هشتن نگهداشت پاس + بابا فغانی گوید خوننابه تا بکی خورم ای عشق
بی زوال + من خیره شدم تو نگهدار پاس من + معرفت گوید ندارد تاب آه
هیچکس آئینه روی من + نگهدارید ای حسرت کشان پاس نفسها را + جلال اسیر گوید
گویا دوست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنکه چشم حسودش در پیست
قوله ساقی گفت ابر نو بهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال برخاستن رحمت
عجب عبارتیست ابر رحمت بر خیز صحیح است نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول رحمت
ساقی را ابر نو بهار گفته لیکن اطلاق برخیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب
بساقیست که آن را رحمت فرض کرده باشد و این از آن عالمست که بمعشوق گویند
ای آفتاب برخیز قوله از آن سبب که زلف تو کرد شانه کشی + بمیرد ز دل و دستم
بهیچ کار نیاید + قال شانه کشی دست و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا
سهو است و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه متکلم نه کرد بصیغه ماضی و ما را برای این
سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ فقیر تا این ایشان را بر آن اطلاع
[illegible] اقول جوابی که ایشان را هست از عالم المعنی فی بطن القائل است
من میگوییم که مقصود شاعر شانه کشی دست و کار نه فرمودن دل بسبب همین شانه کشی

در صحبت سوختن ... و حاصل شعر آنست که چون دست من از لت توشانه کشیده هیچ کار دیگر نمیکرد
و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل از هیچ چیز ملتفت نمیشود غایت ما فی الباب آنکه عبارت
شعر فی الجمله قاصر افتاده و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
نظیری ؎ نی جامه کنم پاره و نی سینه زنم چاک ✦ دیریست دل و دستم ازین کار
شکسته ✦ بس تنگ حوصله ام در شکست دل ... که گم کنم به نفغان من فریادرسی ... و حاصل
آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی نموده و حال آنکه
مقابله متکلم بغایب میبایست و گرنه ماضی هر دو اند قوله زکثرت بازی خشکیده مژه از خاک خزان
چو سبزه میدمد انگشت زینهار هنوز قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز در ینجا هیچ کار
نمیکند و بیکار محضست اقول سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیر صهبائی هنوز منکشف
نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین و چنان میشود قوله
شب سوداز دگان لفی پریشان تو بس ✦ صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس قال
مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود و معهذا چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست بنسبت عاشق صادق میباید اقول شعری چند در
سند صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر ؎ صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت
الخ نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب در آمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
آرزو کدام نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سوداز دگان پروانه تواند
و هم صادق نفسان دیوانه تو ای اهل مشرب ارباب مذهب هر دو میل تو دارند و از کجا که
صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگریز دی ختم تازه و تر دست ✦
چون خامه خرمم زنم جویبار خویش قال مخفی نیست که دی را با ختم هیچ نسبت نیست
و نیز در موسم دی نم جوها خشک نمیشود و برگ نیز درختان دران ایام بسبب خشکی هواست
چرا که دران موسم برف میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد اقول ما ... خشکی چه میگوید
ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب بهار است نه بخزان ...
دران ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند ...

موسم هنگام نشو و نما نمیباشد و پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست [illegible] ازین
گوییم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم
تازه و سیراب ست و مثل خامه از نم جویبار خویش خرم و تازه ام ای آبیکه در جوی ملتست
برای من کافی و بسندست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در حق
اینها هیچ فائده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین
تجویز کرده که اگرچه در دی جویها خشک میشوند و بسبب تشنگی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای ملتست و لهذا گفته اند که دران وقت هم جو
خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست + جلوهٔ قامت او دید و سر افگند به پیش
قال نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و بتصور
این مصرع بهترست ع دید چشمش را و سر افگند به پیش + **اقول** ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت
ازان عالمست که گویند فلانی چنین که صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت او همچنین که قامت او در باغ
جلوه کرد او در باغ در آمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامتست بل از جهت
خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
هست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر زهم اند + خط مشکین تو خوش لف چلیپای تو خوش
قال مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر زهم اند گفته
و لفظ هم اند دو چیز را تصحیح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل افرادیست دوم آنکه در مصرع اول هر
موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه
گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی
سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش زلف را میگفت
اگرچه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهرا مراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست
که [illegible] هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیرست و چون مفضل منه نیز درین
[illegible] هم هر یک از موست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای ظاهر وحید

درینکه بجهت امتیاز الویهٔ سیاه نوشته بشتر هر صنفی از اصناف این لشکر باشیها را از هم
ممتاز و همچنین درین عبارت که در بیان رقم بعد از فقرهٔ چند نگاشته مقرر فرموده‌ایم که هر یک
از بلند بیگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامهٔ هیجا و زمان
مقابله با اعدا که مردانرا فصل شکفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن اثمار آمال است از هم
ممتاز باشند انتهی چه ضمیر باشند راجعست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
وجهی وجیه دارد پوشیده نماند که هر یک را مفضل و مفضل منه قرار دادن دال بر آنست که مقصود
درینجا تفضیل نیست چه ظاهرست که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل ازو نخواهد بود
پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره السامی
ﻫ ای دهانت زلب لب دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن ازان شیرین تر
درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش ست و مصرع ثانی بیان معشوقست
و موی سمن بو گفتن خطا البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اندیش ازین گذشت
که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشابوری
ﻫ با این سر تسلیم که بر پای تو دارد + عالم خط از زلف سمن سای تو دارد + نظیری
ﻫ آخر ازان جمال فروغی دلیل ساز + دل کرده ره دران سر زلف دوتا غلط سمن سا
و دوتا را درین هر دو شعر بحسب مقام هیچ افادهٔ دیگر نیست قوله خون بها صید ترا
حلقهٔ فتراک بست + سر شوریده بآن زلف چلیپا مفروش + قال نفی در کلام بلغا
تابع اثباتست در صورتی که سر شوریده را با زلف نسبتی بیودی نهی مفروش صورت صحت
میداشت اقول انکار نسبت سر شوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان
توانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گر نیز با آنکه در بعضی از مقامات
ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد نعمتخان عالی گوید
ﻫ اسیر زلف گشتن بس آسان مبین یار آهنین خواب [illegible]
مذکور باعتبار مبتلا شدن و صحبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه [illegible]

درشعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی
شناسان و درياب پوشیده نماند که گویا معشوق میگوید هست که سر شوریده عاشق را بالف
ببندد و این عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من
در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی
قوله هرجا معاشران تو باشند اهل دل + مستی خوش است و زهد خوش است و خمار خوش +
قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح پیوندد و مخفی نماند
که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزنند و سر رشته ادب از دست
میرود و در زهد عبوس و ترش روئی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت
ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درینصورت معنی شعر آن باشد که هرجا مصاحبان تو
از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش بطیب و رغبت
در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود هست یا نیست **قوله**
از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت + دور از قدت ز جلوه سرو روان چه حظ **قال** معلوم نیست
که از سرو روان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
خواجه شیرازی قدس سره ~ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان + کاید بجلوه سرو صنوبر
خرام ما + شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید راستی اینست که
جناب شیخ در تازگی مضمون ستم چنانکه به تتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهرست **اقول**
آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را از زبان
بسخنان دور از کار کشودن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن نسزد سزاست آنچه از قیاس
سرو روان بسرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان
[illegible] نموده اند آن از اشعار اساتذه کرام پیشکش اهل نظر میگردد ~ صائب ~
[illegible] ساقی شمشاد قد بباغ درآمد + که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان + جلال اسیر

بیت انسی تاغ وبادیه لذت نمیبرد + انکس که گردباد ز سرو روان شناخت + شد گلزار
جگر ناله من سرو روان + قامت جلوه پناه که بیادم آمد + اسیر امروز مجنون هوای و چه غم دارد
غبار در نظر موزون تر از سرو روان دارد + ملا وحشی بیت گل این باغ بسی سرو روان بسیار
وقت جان و دل و روح روان بسیارست + قوله رنگ پرافشان من هدهد شهر سباست +
آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال عجب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا
را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده و هدهد آه را تخت قرار دادن دور از کارست اقول
حمل هدهد شهر سبا بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون پدر شیر و عمر حاتم است مراد آنست
که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدهد یست که از طرف
سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهرست که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند
باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درینصورت مقابله هدهد شهر سبا
با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آه اگر باعتبار
فلک سیری آه چنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی ازان ظاهر نباشد ملا نور الدین ظهوری
هوا را که بمعنی حرص است در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تختم
اینست قوله حزین چند سوسن بانی کنی + ندارد سر برگ افسانه گل + قال هرچند
سوسن زبانها دارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن بانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود
اقول هرچند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر بگمان او را زبان بگویند درینصورت
اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست
ظهوری گوید بیت پسندیده گو سوسن نکته دان + بمدحش بیاتی بر زبان + ظهیر
تفرشی در خاتمه نثر تعریف عباس یاد خطاب بساقی گفته بیت بده که سوسن بانی
شوم سرود رقص روانی کنم + نظامی بیت در حسنش طوطی دلاویزتر + گیاهش ز سوسن
زبان تیزتر + ظهوری در خاتمه مینا بازار می آرد نثر شغول عشره همان سوسن را زبان
زبان با حسنت و آفرینم برکشاد قوله بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبائی + بچشم زخم
انگشت زینهار خجل + قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چشم زخم گشتن آه را نکند

در خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت [illegible] خجالت
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی را
خوب تو تیز نکرده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا
صادر نشود **اقول** از جواب این اعتراضها گنگ شیخ برآمدی **قوله** جبریل باین مرگ نمرده است
که جان را پروانه صفت در قدم یار فشانده ایم + **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه
معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را با معنی
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبریل با خدا
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب ما شده که جان را برپای یار نثار کرده ایم
جبریل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را میسر شدی این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشده
گویا این دعوی باگواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را برباد داد که اگر الفاظ از نمرده است
آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانه
تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب و دست یابی باین
پایه که جبریل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه شبیه به است
کرده شبه در و اقویست اندک تامل کردنیست **قوله** برخیز سوی عالم بالا بیرون رویم +
از خود بیاد آن قد رعنا بیرون رویم **قال** این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
بیک معنی باشد چون اهل هند اتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد **اقول** جا داد این اعتراض سر منزل مقصود نمیکشد
و اگر میکشد مقصدی معین ندارد و هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آرزو آنست که بیرون
رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت بمعنی مطلق یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
تجاوز از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان نیست نه با لفظ بیرون یا بهر یک

از این صورت بیگانه تعرض نکنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
نیست و این از ناخن تیغ نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره نباید دانست
نظامی فرماید ؎ چو بیرون شود گوهر جان ز تن * گریزد ز آنجا به خویشتن **معرفتی**
گوید ؎ بس عاشقی که من از خویشتن برون رفتم * چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا * **باقی** ؎
دستش چو ز کار رفت بیرون * افتاد بدست و پای مجنون * و رابع هست لیکن
با آنکه صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جایی نیست و چون رفتن سبب معین
میخواهد ناگزیر تصریح آن کرده میشود و ابیات این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه در آمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون
رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هو هذا ؎ نی همین تنها که کنعان از عنا
بسته است * پیر در عزت بهر سو کاروان بیرون رود * **قوله** گلاب از خوی می آشفته
خونم بجوش آمد * بجا کم ز درد جامی زنجبیل تو جمشید گردیدم * **قال** مقابله خونم بجوش آمد
و جمشید گردیدم بر ظاهر است و نیز آشفتن گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود **اقول**
رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر مبنی بر مسئله طب نیست اما این گفت که آشفتن
گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود
نظیری گوید ؎ لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش * قول ناصح جنگ طبع خرم
می آرد بجوش * **حافظ شیرازی** ؎ ساقی بهار میرسد و وجه می نماند * فکری بکن که
خون دل آمد چو خم بجوش * **جلال اسیر** ؎ تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد *
خنده زد گل زخمی نالهٔ در خروش آمد * یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد
و آن خون بجوش آمدن دیگر است که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
استعمال کنند ماخوذ است ازین معنی **عرفی** گوید ؎ خون سردی که بر تو جوش زند *
از عروق وجود بیرون باد * **قوله** بنزد شعبده بازان پیاده از زینت * منم که نقش
دغل با سپهر دون نزدم * **قال** پوشیده نماند که لفظ نزد درینجا نامست لفظ پیاده و
فرزین بعون و زای معجمه و لفظ نقش براء مهمله بمعنی بازی معروف است نقش لفظ شطرنج

معلوم نشد اقول ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب هم
پیاده خود را فرزین بسازند ای کار خود را پیش نیفکنند امّا من آنم که با آسمان کمینه دغل
و فریب بکار نبردم و الّا اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از و میگرفتم
لیکن این قدر هست که فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه
بحیله و فریب ندارد و شاید که چون ام شطرنج خود شعبده بازیست ازان اینچنین تعبیر کرد
قوله در دربار این منت بدل ما می نهند + آه اگر زین سفلگان چشم وداعی داشتم
قال در دل نهادن مشهور نیست اقول زبان خامهٔ سیر آهنگ طالبای آملی بآنگ بلند
میسراید ع از جور حبس ای مه کنعان مثال زار + این درد هم بپهلوی اندوه جاه نه
لیکن بعد تامل ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر
طالبا از عالم نهادن چیزی در پهلو چیزیست که مراد ازان مجتمع کردن اشیاست و در شعر
شیخ در دلگین کردن الم را دلنست بمعنی اول خصوصیت باده ندارد و بمعنی دوم البته
سند نمیخواهد قوله بچشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشیداند + عیار لعل و خارا را نمیدانم
نمیدانم + قال عیار زر مشهور است عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معهذا مقتضی است
که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار
هرچند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنست اما شعرا در اشیای دیگر نیز استعمال
کنند و این مجازیست صائب ع توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر
بود حال کوهکن روشن + عرفی گوید ع جوهر اول که فرزندم ز بیباکی نوشت
آن تمامت سنجید عیار گوهر یکتای من + محمد صادق الفاس ع تا عیار هستی ما گل کند
دست قضا + ساخت پیمانه از صراحی پیکر طنبور را + خواجه جمال الدین سلمان ع
نهی نقود کلام ترا عیار گهر + دهی غبار سمند ترا خواص زر + و لفظ زر و مزید علیه زرست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب و گل نیز کرده ع شش دانگ عیار
آب و گل نشان + دینار چهار دانگ دل شان + و له ع هست عیار عشق گوهر تو
کم عیار هست بازار دل یوسف تو کم بها + و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ

مقصر جست کما قال ع بیا و آتش حال آن سنگ نخرد که پنهان زان نوشته
سپرد ترازو طلب کرده کردن شش عیار زبسیار سنگش فزون بود بار و تحقیق شعر
آنست که جملهٔ ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا
قرار داده اند ای لعل انند اهل سر و نگار وزن جداست و سنگ اقدر جداست این را
من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورده و از این تقریر
واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر
فهم کنند و در مدار الافاضل عیار یعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند از
کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جملهٔ ذرات
در چشم من همسنگ خورشید ست ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که بآن تعریف هر واحد
توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
اعتبار نمی نهم چه در اینها فرق در واقع نیست قوله زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد
دلهای همه در شکن موی تو دیدیم قال زلف تجلی طرفه استعاره ایست با وجود این از
افتادن شکن در زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ درینجا خواسته که طرز استاد
نور الدین ظهوری ترشیزی و طالب آملی بکار برد لیکن منتج میداند که از عهده
طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است اقول طرز بلفظ طرفه میخواهد که اضافت
زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از ظرافتی نباشد چه تجلی را زلف
گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
معترض میدهد و اگر مراد استعارهٔ تخییلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن
آن خود ظرافتی دارد چه انرا شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده ضرور نیست
که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت
قوله ثبت للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا و عقلا یطلق
علیه اسم ذلک الامر انتهی و انچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست
مخفی نماند که شکن از لوازم زلفست چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چین بهم رسد

و نیز یاد نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف
تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را شکن آرایش نکرده بود که دلهارا
گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
مضمون این شعر ست **شعر** پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم + آتش بسنگ بود که ما خانه
سوختیم + لیکن این شعر از نفائس تجلیه غیبیست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی
که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را بازلف تشبیه داده آید دور
نیست **قوله** ز هند تیره دل چون شمع روشن گر برون رفتم + بپای خود باین بزم آمدم
از سر برون رفتم **قال** هرچند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست
که تا حال هند تیره درون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهرا حضرت
شیخ درینجا مسامحه را که بموجب آن تکلف در اخبار جائز ست بکار داشته لفظ روشنگر
بیموقع واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزو ست از لفظ روشن
نه بمعنی شرط و اگر واقعی گوییم هر دو طریق زائد ست در اصل مطلب دخل ندارد برای مقابله
تیره آورده با این همه از سر رفتن شمع مبتذلست **اقول** روشنگر بمعنی مطلق روشن
کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **شعر** حسن عالم سوز او را ساغری درکار نیست +
چهرهٔ خورشید را روشنگری درکار نیست + لیکن چون بدیدهٔ تامل نگریسته آید معلوم شود
که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل
روشن کنندهٔ شمع از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
کنندهٔ شمع باشد و لیس کذلک بل تشبیه بشمعست پس انطباق در مصرعین صورت
نمی بندد و درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم
حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر بیرون رفتم و ظاهرست که شمع در بزم بپا
می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود **قوله** بحشر وعدهٔ دیدار اگر نصیب شود
رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم + **قال** معلوم نیست که از وعدهٔ دیدار حشر چه اراده فرموده

مطلب خود دیدارست معهذا بدیدن کوی معشوق پاره کردن زنار انچه مناسبت آخر
مراعات شعر هم ضرورست **اقول** ظاهر است سبب شدن وعدهٔ دیدار در حشر عبارتست
از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقیست و زنار کفر
پاره کردن در روی معشوق از عالم جامهٔ پارسائی پاره کردن در روی او است که از غایت
ذوق وشوق و بی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده و این
معنی ظاهرست که چنانکه اهل فرقهٔ پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند
جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در
قید است هم بسبب پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری
و ذوق خود است یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود در رخ تو از بیخودی چنان از خود روم که
زنار را که علامت تقییدست پاره کنم و از قید بر آیم لیکن حق آنست که معنی این شعر
بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره
کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افادهٔ کدام لطف میکند و شاید از
نصیب شدن وعدهٔ دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر چه وعده آنقدر دراز است
که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من هم در رخ تست و بس یعنی ممکن نیست
که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در اثنای آن بشوق دیگر
پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتواند که
مراد از زنار کفر پاره کردن بایمان آوردن باشد ای تا هم که تو ندیده ایم ایمان ما کامل
نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن
رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز بعید از جای
خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که
قامت معنی در و نمیگنجد از وسعت همت آفرین امید دارم که در سی از غیب بسخ اندیشهٔ من

بکشاید و دیدهٔ باطنم را جمال بهره پوشیدگان سرادق این شبستان منور نماید درین بودم که
بیتی از دیوان **نظیری** بنظرم در آمد و آن اینست **ف** چو روز حشر نقاب از جمال
برداری * کرشمهٔ چشم پراگنده بین نگاه نزاع + معلوم شد که اخذ شعر شیخ همین بیتست اما
این قدر هست که نظیری تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت مذکور
اینست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود بر اندازی نگاه با چشمی که پراگنده بینست نزاع کند
که روی او را گذاشته روی دیگری چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وحده
از ملک شیخ ست و باقی از اثاث البیت بیچارهٔ نظیری که دست غارت دراز کرده بار خانهٔ
خود را بدین فراهم کرده اند **قوله** حزین آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل + قبول خاطر دلها
خداداد است میدانم + **قال** در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و حال آنکه مشکل باید نیا
خاطر دلها چه طور عبارتیست معنی از خواجه شیراز است ع قبول خاطر و لطف
سخن خداداد است **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست و شاید که چنین گفته شود که عبارت
قبول خاطر دشوار حصول است محذوفست و مصرع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی ذکر
کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر دشوار است زیرا که میدانم
قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه
ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر
آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال وارد یکی آنکه در دل استعاره با لکنایه
باشد دوم آنکه تجرید بود در قبول خاطر یعنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر درین
شعر **نظامی** **ســـ** نصیحت پذیران اندرز شاه + شدند از شهزادی مرگ جستند راه + و عجب نیست
که در خاطر و دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قوله** جائیکه
نگاه تو بود حاجت می نیست + بیرون ای چراغی شب مهتاب ندارم **قال** نگاه معشوقه را
مهتاب بسعی اختراعست با زجای نگاه مجبوب را شب مهتاب گفتن تازه تر مسلم الله تعالی
عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را شب مهتاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که باوجود نگاه تو احتیاج بشراب
داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای چراغ داشته باشد و این از
عالمست که درین فقره مطلوب نیست نثر تعداد خصائل و حصر کمالاتش آب دریا
بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن و بر وقت فهمان پوشیده نیست
که تشبیه بکمال هر یک منظور چه که در واقع نیست قوله آرام حزین از دل من شور لبست
چشم نمک اشناست ام خواب ندارم + قال خود را گفتن که شور لبست بر طرف دارد
پس بهتر چنینست ع آرام حزین از دل من شور تو برده است اقول مراد معترض
آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحت لبست و این صفت لب معشوق آید گو
مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معانی الفاظ مشترکه را
بقراین از هم میتوان شناخت با امثال این حرف رفتن و بقراین قاطعه نظر نکردن
از نتایج اوهامست و وهم را چاره نیست قوله در آب دیده یا در سینه آذر اندازم
دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم + قال آب دیده با ضافت با سینه آذر
مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه آذر اندازم
اگر گوئی مقابله آب و آذر میان میرود گوییم کو برود مقابله چشم و سینه که دو عضو اند
و دو جزو اولند صورت گرفت و لفظا تر گویا مقابل آنست که مقابل آذر ست اقول
مقابله هرچند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر سینه است
چه هرگاه گویند مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت بدیهه نظر داریم که مراد آنست که
در آتشیکه در تنور ست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون
تابع رعایات لفظی مرتبه الیست که بالا تر از ان متصور نباشد معطوف را آذر صفت
نمودن و معطوف علیه را بلازم آب صفت کردن و مصرع خودش تحلی
چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را مسلک شده اند قوله این سایه بلند سرو یا قامت کیست
عمری بسرین هواست پر و بال میزنم + قال لفظ است که رابطه است بسیار موقع واقع
شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین ست ع عمریست در هواش پر و بال میزنم

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گذشته نیست سیما آنرا
که سررشته سخنش با عمر خضر پیر زلف حرف زند **قوله** بلبل بود واز دست بوی گل و از سنبل
از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم **قال** بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست پس برین تقدیر مصرع
دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طرّه هیچ نسبت نیست **اقول** هرچند متعارف
خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن به دیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی** فرماید
؎ ز بوی گل و سایهٔ سرو بن * بلبل درآمد نشاط سخن * کلامی **اصفهانی** گوید
؎ بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل * بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد * و **طاهر وحید**
در مکتوب اول منشآت خود آورده **نثر** روائح جان بخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سرور
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز توان برداشت الخ و حق
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن و ازینجاست
که **طاهر وحید** سبب گویائی و **شیخ** سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه بسنبلست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رد است چه تشبیه زلف
بسمن در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و نغمه ازین شعر
کمال اسمعیل ثابتست ؎ هرسال رنگ عارض و بوی کلاله ات * بیچاره غنچه را دل
و بازار بشکند * و بگل ازین قطعهٔ سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کید هند
او را برای سکندر فرستاده بود گفته ؎ بگیسو کمند زنجیری از مشک ناب * فروهشته از بر
چون آفتاب * از آن مشک تر کاب گل ریخته * مه از سنبله سنبل آویخته * و چون از تشبیه
زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که
بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب
گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم مه را برای سنبله کرده اند
بطرف شده یعنی زلف او که بر چهرهٔ عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت

ها از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماهست
این تخییل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخییل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که سخن
در قوله از ان مشک تر کاب گل ریخته + مشک از اقاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه است لیکن آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر با عتبار گیسو **قوله** زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم +
قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد
کمینگاه هست فداسامان ندو پارسا + از دل تهی شد سینهها ای طره طراری مکن + **قال**
طرار یعنی گره برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملست **عرفی گوید** نهیب عدل تو و طبع آسمان تخییل + که شیشه ایست
لبالب ز مردم آزاری + بیان تنگ زلیخا و زلف تشکیلش + سبوی هم شکنند شیشه های طرار
و فدا شدن در مصرع اول مجازیست و مراد از ان تاراج شدن **قوله** ز خون دیده باشد یا
اشک غم آشامان + با آب خویش گرد و آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت وقتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان را
تشبیه درست **اقول** خانمان حسد خراب شود که دو بینان عرصه تحقیق با آن چشم بینا
بزرگ بیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند
انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشامان طرفه مضحکیست که اگر بگوش سخن آشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیهیست مشهور که خامه از تحریر
آن تکلیف نمودن در همین ادر تقریر آن کشودن آفتاب بمشعل وا نمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهتیست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر این
با اشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر انسبت با اشک باشد اما غلطیدن گوهر

غلطان نیست گوییم اگر اشک غلطان بود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصا
وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگر است
که اندیشه معترض بآن آشنا نگشته یکی آنکه مایه اشک را از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر از آب
دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح
میکند سوم خون را مایه اشک گفته و مایه بدو معنی مستعملست یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی
و لهذا راس المال را سرمایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است
و از ینجاست که فارسیان علت مادی را پایی مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و علت فاعلی را
کاری و غائی را کرائی گویند و چون شعر مدعا مثلست باید که هرچه در مدعاست در مثل نیز بود
پس در مدعا خون مایه اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر نگفته بل سبب گردیدن
آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایه آسیا نیست بل مایه آسیا بمعنی اول آردست و بمعنی
دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت بگو
چگونه و غم من حزین من بیکس من غریب من خسته سوگوار من + **قال** فاعل گفت
نگار منست که در بیت سابقست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
مگر آنکه مرتبه معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام معنیست فهمیدنی و سخنیست رسیدنی
که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خسته سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهرست که خسته مضافست
بسوی من و سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوارست و این معنیست که تنها
دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینه مقام از آن معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم
انصاف پوشیده شود و بترکیبی که اقتضای مقام قائد بدانست نارسیده نگردد و از خسته
سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی چنین گرفت و کم
ملتفت نشود در عبارت اعتراض چه میتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار منست منجر بمضحکه غیر نیست
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت نخست و از بیت شیخ التفات
معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفها که ندارد **قوله**

گر که خورشید را در زیر دامان میتوان کردن * گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر دامان
میتوان کردن * **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است و بیک وجه
مصرع جناب خان **آرزو** اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
امکان داشته باشد و خان **آرزو** مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را با آن تشبیه
کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نبندد و ربط
بین المصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامان کردن بیشتر متعارف
نه خورشید زیر دامان کردن و نقصی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد و نیز صورت اگر بمصرع جناب
خان **آرزو** مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم پیوندند شعر خوبی شود **قوله** پرواز با توانائی
غیر از طپیدنی نیست * دام و قفس ندارد بال بریده من **قال** لفظ ناتوانی اینجا نامناسب
دل افگار یا خسته جان میباید **اقول** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
ناتوانی مناسب بود و بس **قوله** حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی * شکستن توبه را
بگردن زاهد وبال تو * **قال** هرچند مخاطب و متکلم یکیست لیکن احتیاج اسلوب تکلم
ضرور نیست درین صورت وبال تو بیجاست معهذا وبال گناه یکی بر دیگری بستن بیجا
اقول تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفات است و آن
مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوع است و انکار آن منکر و نامسموع
حافظ فرماید **بیت** برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن * چه غم دارم که در
عالم امین الدین حسن دارم * **شاپور** طهرانی **بیت** ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور
حزین نبود ز نخل مراد حاصل ما * معهذا درین شعر التفات خود نیست بل حزین اشتهار خود
فرض کرده و این قسمیست از تجرید که از بدائع صنعیست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتاده

چنانکه ع تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری . بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
گویا زاهد حزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را بشکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز ماند خطاب میکند که ای
حزین تو خود میدانی که من از زاده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست بباده دراز نمیتوانی کرد وبال تو یعنی
وبال تعدی که در حق تو کرده بگردن او باد و بعد استماع این تقریر معلوم میشود که قوله وبال
گناه یکی بر دیگری مبنی میخواهد نتیجه بی اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی بر دیگری درین
مقام مدخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم بگردن زاهد است کما هو ظاهر چنین فهمیده باشند
که وبال شکست توبه بگردن زاهد و راه این احتمال وقتی وا میشود که التفات باشد چنانکه بعض
معترض است و این خود باطلست کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله محو سبک عنان مژهٔ کافرت
شوم ـ رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف اسب
و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوم است اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
اعم از آنکه اسب و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع است حافظ گوید ع عزم سبک عنان تو
در جنبش آورد ـ این پایدار مرکز عالی مدار هم ـ میر نجات ع هنوز خوشه ما دانه
بود که ز شوقش ـ نفس بسینه برق سبک عنان بسوخت ـ درین صورت اگر سنان را
باعتبار بیقراری و شتاب و رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه نیست
معهذا ذکر آن نسبت بمژه حشو محض است اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشتی
قوله از نسخهٔ چمن ز حسن تو انتخابی ـ از خار تندخوئی ذر گل وفا گرفته قال این شعر وقتی
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه علیست
نظیری گوید ع بوی یار من ازین سست وفا می آید ـ گلم از دست بگیرید که از کار
شدم ـ و اگر گویند همین سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوییم تندخوئی خار هم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر زین هر دو یاد گرفته به صفتیکه در ینها نسبت به ظاهر است

کہ تشنہ خونی در خار کاملست و وفا در گل ناقص است یعنی مصرع آن باشد که تشنہ خونی که بچها
دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقص که در دست از گل بدست آورده قوله گردید
راهش شود از نکهت گل مشکین تر هر کرا جلوه رخسار تو از جا رفته قال جلوه
رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گرد ره بشگفت وجهی دارد اقول
مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل است اگرچه از مشک نباشد ظهوری ترشیزی می آرد
نثر شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که معطر ساز نسیم صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا
پروران دمیدن گیرد شایسته شمائل لاله صبح محمدی گلهای آل و اله و امداد نکهت گل
مشکین گفته و بوئیکه در گل است از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن گرد بتا
جلوه رخسار معشوق ازان جهت باشد که آنرا گل می بینند و خوشبو شدن چیزی از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم هست چنانکه ع جوش سودا بنهایت بود نظر بازان
ازل + بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند + و غالبا بابا فغانی که استاد قرار
داده ثقالست ازین جهت رخسار را مشک بسته که قال ع ای خط ریحان تو
خالت لاله و رخسار مشک + نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک + ای خط ریحان تو
و خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر مصحفی اگر این وجه
باشد بعید نبود ع توئی که بست عذار تو مشک سوده هنوز + منم که آتش حسنت ندیده دود هنوز
اما درین شعر باعتبار سودن زلف و دمیدن خط نیز توان گفت اگر نسبت رخسار بمشک
بتصحیح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد قوله گهر بخلوت خاص صدف
نمی آید + چنانکه در دل اهل نیاز می آئی + قال درستی این شعر موقوف بر انست که گوهر
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنیست
که مرزا صائب علیه الرحمة بسته ع از صدف گوهر شهوار نباید بیرون + بصفا تنگ
و از خانه بدر می آئی اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید که خود بخود در صدف

پیدا میشود یا ماده آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر
آمدن گوهر در صدف با این اعتبار بی وجه نباشد پس شاید که اطلاق گوهر بر ماده آن یعنی
قطره باعتبار مایؤول بود **قوله** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد * نه بینی روی
هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متأمل پوشیده نیست که معنی این بیت
صحیحست و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر
بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد معهذا اشتراط صاحب نظر بودن مخاطب
روی هجران چرا نه بیند پس چنین بهترست **ع** دو عالم روشنست از جلوه حسنش دیده
عارف * نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
بینا شدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شدند
چه چشم بینا محل افتادن اشباحست نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض
مذکور لازم آید و فائده لفظ یک آنست که همگی فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او
مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظری
که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
و قوله اشتراط صاحب نظر بوده الخ حرفیست که زبان مبتدیان مکتب خانه سخن با آن
آشنا نشود چه جای منتهیان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که شرط صاحب نظر بودن
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن روی کسی
لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرور نیست که
هجران نصیب او نشود نارواست چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود که لیاقت دیدن
داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
باشد در سفته آنکه گفته **ع** چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز ما را تا کی
افتد بر حرم در خاطر * سگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی * **قال** بهتر از حرم افتد

سهم آید است مهند اشکار چه اشمشیر و فتراکی هم داشته باشد هرچه از خود باشد این قسم او اگر ده شود
چنانکه کلیم گوید ع براه او چه دریا هم بی دینی نه دنیایی + دلی داریم و اندوهی سری
داریم و سودایی + اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره قدریست بمعنی وقوع آن
در خاطر و دل اختصاص بام خاص ندارد تا استعمال هم آن نامناسب باشد مولوی جامی
گوید ع تا اگر معنی در خاطر افتد + که در سلک معانی تا در افتد + عرفی گوید ع در دل
فتاد سایه طبع بلند تو + گفتم که این شعر بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ افتادن درین مقام
فایده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد
درینجا کار معشوق بی جست است همچنین کس هم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او ناغیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چه اشمشیر آنکه گوییم هرگاه این شکار طالب جست و آن هم کنایه ا
از قتل او پس اگر شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استعداد دارد و بخاطر میگذرد که الف یا واو
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
ای سگی داریم شمشیر میباید تا آن را بر دوسری داریم فتراک میباید تا آن سر در آن فتراک
بسته شود و قرینه حذف همچنین کلمات در اکثر جای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی ع هرچند که راست
گوید اما + خاموشی این ستم فزا را + ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی + که باید پرده فانوس پیراهن پاکی + قال پیراهن سفید و شسته میباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلا گاذر هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه
شیخ است پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیست بلکه سفیدی نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ع تو پاک باش
مدار ای برادر از کس باک + زنند جامه ناپاک گاذران بر سنگ + اگر چشم انصاف گشاده
بودی بنظر تامل میدید که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و موید اینست که فروغ
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد پس تو شمع از [illegible]

صاف بیرون نرنجد و کدر نماید قوله لوحست آخر اجل از نقش خودی ساده کند. معالیا مصلحت
آنست که خود ساده کنی. قال اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت ست لوح
آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس رسد مهذا اگر اجل این نقش را دور سازد
پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنیست میباید که خود زهر خورد
و میرد یا سبب تفصیلت بیان کرده شود اقول اعتراض اگر اینست جواب آن خود
معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل است و دور شدن آن از اجل
نیز ظاهر و باهر ست و شیخ مضمون موتوا قبل ان تموتوا بسته آخر درین قول نیز ترک
انانیت و کبر مقصود تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده از این عالمست درین شعر سعد
ی ای برادر چو عاقبت خاکست + خاک شو پیش از آنکه خاک شوی + قول مذکور
و شعر مزبور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون
از دهن شیخ بر آمده محل انکار شد و اعظمی میگفت ایمان تصدیق و اقرارست بوحدانیت خدا
و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شخصیکه دل او بدین رفت گفت هر چند راست است اما چون تو
میگوئی من قبول ندارم قوله طاقت سینهٔ گرم تو ندارم چنین + دعوی خویش بپروا
نه بگذاری قال سینهٔ گرم شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را دعوی دار
نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
فافهم اقول کسی بخدمت بابرکت گفت که حضرت مطالب سعدی دیگرست مراد شیخ
آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید ندارم پس این دعوی
خود را بدیوان حزامو توف داری تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خان الاشان فرموده اند
چه قدر تفاوتست با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دوراندکاریست
قوله بی خم زلف مکن مرغ نوآموز مرا + رشته از بال و پر بال فشان نگشائی + قال مرغ
نوآموز را اگر رشته از پا میکشود نه بهی ازان صورت میداشت اقول کشودن رشته از
بال هم مرغ نوآموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوجه اینکه مرغ دست آموز شد

بور سیدنی نیست اراده کند که رشته از پایش کشاید درین مقام نهی از رشته کشودن است
بران که دل در زلف معشوق هنوز نوآموز است و او باوصف نوآموزی دل میخواهد
که او را از زلف خود بیفکند و طرفه تر آنست که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده
و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف بال کرده اند اگر گوئی با غلط کاتب باشد و در اصل
نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه تنبیه الغافلین سنجه خان تحقیق نشان دیده ام لفظ
با نوشته بودند **قوله** داغ دل من از نفس گرم شگفته است ای لاله تو افراخته دامن
قال مقابله نفس گرم با دامن و داغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
صورت صحت میداشت **اقول** درینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید
نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن و داغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله مکشوف شود
پوشیده نماند که درین جا دو نسخه دیده ام یکی افروخته با و بمعنی روشن کرده و دوم
افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه داغ
بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه در نفس گرم
و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
از نفس گرم پژمرده نمیگردد بل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
وزیدن باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد که مجنون
محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی و چشمی نهایت مقابله خوبست با
لیلی را پیمانه گفتن با مره تر از آن **اقول** مقابله لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه
مطلوب کسی باشد غیر او را اندکو نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود چشم معشوق مطلوب
او چنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق کسی در پیمانه عالم است
الست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و مطابقت آن باشد در پیمانه
وسعت پیمانه باشد و معنی شعر آنست که شوق [illegible] جان [illegible] لیلی [illegible]

من این قدرست که من محو چشم معشوق شدم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قوله ای موج عرق روی ترا آینه سازی + آیینه ز عکس تو پری خانه نازی قال
موج عرق خطاست جوش عرق میباید اقول اگر مراد آنست که موج عرق محاوره
نیست باطلست ظهوری در دیباچه نورس گفته نثر جبهه پادشاهی در موج خیز خوی
خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
مقام جوشست نه مقام موج گوییم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
جوش قوله تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دوست
شتاب اولی + قال سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نمیگردد
زیرا که عمر البته امتدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت اقول معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تأنی روا مدار چون فرصت از
دست میرود و پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسبست چه اگر یکساعت اهمال کنی
همین ساعت ضایع شود اکنون تطابق مصرعین اما ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار پستم ملی قال دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معهذا ملی در اینجا بیکار محضست چه ملی
در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول لفظ پست
و کوتاه در مقام تحقیری آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلالای طباطبا در نثر دوم
از شش نثر فتح قلعه کانگره گفته نثر سورج مل براهبری غراب تیره اختری از راه رخنه
دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد همیری که
راجه باسو دران موضع اساس حصار استوار نهاده بپیر تو نام نامی حضرت جنت مکانی
نور پور گردیده بود راهی گردید انتهی و جای دیگر از همان نثر گوید نثر بقلاوزی ادبار
رو بقلعه که هرگاه راجه چینبا بود نهاده بپناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهر است

آنکه قلعه که پناه وگریزگاه راجهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست
که لفظ بست در ما نحن فیه فایدهٔ معتدبهایی نمی بخشد بل حشو محض است مع هذا بیکار محض نیست
چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میان اسیران این سبکساری
غنیمت دان + که بر گردن نداری بار طوق آهن ای قمری **قال** واقف اسلوب کلام
میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر است ع میان ما گرفتاران سبکساری غنیمت
دان + زیرا که سبکساری بیای معهدی با لفظ میان نامناسبت پس لازم بیای خطاب
بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ماخوذ است ازین شعر میرزا **صائب** علیه الرحمة **بیت**
تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سرو تو بیرحم است یا سرو من ای قمری
مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی طرح شده بود چنانکه
خان مرحوم قزلباش خان **امید** و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان ایام گفته لیکن
مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندرام **مخلص** که مخلص آرزوی خودست نمیرسد
چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست **مطلع** قیامت
بر سرم آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان **آرزو** هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول
مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستنست و حکم
براو لوبیت مصرع خود نمودن از تعصب بیهوده لیست **قوله** گرکان یوسف جان آسمانی بنا نگیرد
مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی + **قال** لفظ غریبی درینجا بسیار بیموقع واقع شده زیرا که اگر
بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسیست پس مطلب
بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان **آرزو** تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت
پوشیدن خوب نیست شعر یکه جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست لفظ
غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایهٔ لطف شعر است اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیهٔ معنی
معرا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارتست از دور و دا این نفس است در
دنیای دون از عالم قدس و بیکسی نبودن در همان عالم زیرا که بیکسی آنست که از وجه انتقال

و بهم رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهائیست و مقصود شاعر آنست که
ابنای روزگار برای یوسف جان گرگ‌اند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالمست هلاک
شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس بهم رسانیدن همان
بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمیگسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان
وقتیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطفست **قوله** دو سه روز نیست
که ز دیده نگه و دین عجبست + نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی + **قال** مقابلهٔ ثواب و گناه
خطاست ثواب مقابل عقابست و اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح نباشد
چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال
تحریفست **اقول** هرچه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال کبرای این فن را چه علاج
و تحریف را درانجا مجال نیست **عرفی** در مثنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آرد
بگذر ازین معصیت بیحساب + هم گنهم نیست شمار ثواب + دیگر میگوید **ع** صوفی در آ
بزمرهٔ مستان که این گروه + آلودهٔ گناه و ثوابی ندیده کس + **حافظ شیرازی ع** یکدو رطل
گران به حافظ ده + گر گناهست اگر ثواب بیار + **صائب ع** بیهوده دل مشوش ما
در فکر گناه یا ثوابست + **میر نجات ع** اشکی که ز و گناه شود غرقهٔ ثواب + یک شیشه
از موج بحر عطا شناس + **قوله** ترا فتاد غم جان کوهکن ورنه + بکاوش مژه بیستون
بیارائی + **قال** ظاهر خود خطاب بمعشوقست لیکن معشوق را غم جان کوهکن برای
چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیمست **ع** کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد
داشت + هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + **اقول** هرچند در معنی این شعر
خوض رفت توجیهی که طبیعت از تردد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید در پیشگاه خیال جلوه
نکرد اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
دشوار را باندک التفات بسهل ترین وجه سرانجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال افتاده از کار باز ماندی

و توجه در کندن بیستون و بکار بردن صنایعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنایع
که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن به بیستون
از اشعار اساتذه ظاهر میگردد ظغرائی گوید ؎ اگر فرهاد شیرین کار بودی ٭ به بیستون بسا
صنعتها نمودی ٭ و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیارائیست اما اگر از آراستن کوه تهی
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش چنانکه اطلاق
مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند عرفی گوید ؎ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر
بهند بخاکم کنی و گر بتتار ٭ و چون معنی شعر بتقریر درآمد بمثال واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست قوله مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر ٭ ای کاش چشم بخت مرا سرمه دان کنی ٭ قال ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد
اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه سا بتفصیل گذشت و سیاه
شدن انچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهرست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد
میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر
اظهار کمال سیاهی بخت خودست و حاصل آنست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود
کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ چشم بخت حشو
و بیفائده محضست قوله که نشتر فرو برد در مغز جانت ٭ که رگهای مژگان گهربار دار
قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعست
یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار گردد و خود
بر نیاید اقول هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مغز جان عبارت از ایذای شدیدست و ایذائیکه از نشتر بهم رسد نه بمعنی حقیقی و از
ایذای مذکور رشک آید نه خون از ین عالمست انچه طالبای آملی در مثنوی

قضا و قدر گفته ـه بگوئی تا چه در خاطر خلیده است + که مغز دیده بر مژگان چکیده است
و مغز دیده اشکست و نشتر و هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و انگاه
مغز جان قوله هزار عقده فرو بست در رگ جانم + ز چین زلف بنسیم گره کشا بنمای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است اقول بنما در این شعر بمعنے
ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوش است از و
که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض از ائل نماید معلوم نیست که چه قباحت
دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست قوله حشمت موج بی پروا نگاهی
بهم بریزد + چه دیدی کز نیام این تیغ عریان برنمی آری + قال لفظ عریان زائد محض
بلکه غلط است اندکی تامل باید کرد اقول هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتد بها
نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
نیام برنمی آری در حالیکه عریانست قوله سر همت تو گردم بهر بن خسته جان یک
ته جرعه نگاهی بر کوزه می پرستی + قال سخن فهم میداند که بیش از بخشش سر همت گردم
چه معنی دارد و معهذا تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز
ته جرعه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بر کوزه
می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
و تعریب ملمع در بسته اقول طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن احمق نافهم دریافت
حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از
سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خود است
نه نظر بحوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شراب است
کما مر سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صائب
گوید ـه بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله خود را بآفتاب بده نظیری
ـه ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مرا که سوخته مغز و استخوان دریاب + و بدین
اضافت بر خلاف اصل چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل انکار نتواند شده

وشعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید ع گلرخان بهر زکوة
گلفشانیهای عشق پاک چمن گلهای حیا کم در گریبان نچینند + زکوة نیکوی ضبط نگاه است
بیا و آرزو نگهدار این سخن را + خواجه شیراز گوید ع انصاب حسن در دو نگاه است + زکوة ده
که مسکین و فقیرم + اثیر گوید ع اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز دوست زکوة نگاه
قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند سیلی اخوان ... قال
شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام مخفو در بین صورت این عبارت
موزون میکرد ... صحیح میداشت چکنم که بروی خود طپانچه نزنم تا ... اشتهار است
بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد اقول ... بمعنی ...
واخوان روزگار را بظلم نسبت کنند حکیم سوزنی گوید ع بیرون نشد ز خانه اخوان
تا در نشد بسوزن سوفار در جمل + قوله نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش + اگر ...
اقتدا میکرد + قال نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن هم ... و از
عرش گذشتن نماز چه دخل دارد اقول هر چند نماز را با سرو قد نسبت نیست اما چون
امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینه آن لفظ اقتدا است و اقتدای نماز نگفته بل قد
گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت هر دم شیر ...
مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
در گذشتن گفته قوله تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است ع چو خورشید آفتاب از رو
آتشناک برداری + اقول ... مناقشه باین طور خوب است الا این مصرع موافق مذاق
ایشان است آن مصرع موافق مذاق شیخ است لیکن ظاهر است که لفظ آفتاب نسبت شبنم
بهتر است چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب است
اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است پس منت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضایع ماند قوله حمائل ساز مست شست غمای ...

به بستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + قال دست دیگری را حمائل گردن
معشوق کردن خالی از قباحتی نیست اقول دست اگر از خود می پرستان باشد
این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نوآموزی عشقست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی قال
هرچند تذکار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ است مکروه و سوء ادب
بلکه سرمایهٔ خجالت خود میدانند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز یست
و در دیباچهٔ گلستان آورده حضرت شیخ بلا افادت بسته ظاهرا در طفلی خوانده
و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست س ای مرغ سحر عشق ز پروانه
بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + اقول هرچند جائزست که
شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش بخطور
کرده اما چون این بزرگ را سرقهٔ مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات
دور از کار را محل نیست قوله من هوش نگذاشت دشنام تلخت + لب بادهٔ ارغوانی
نباشی + قال معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد اقول
یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن
دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده [illegible]
قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش + داشتم بسینه دلی رشک
پیر کنعانی + غیرتم صلا زد و گفت داشتی بزن بجهان + تا یکی فرو مانده در طلسم حیرانی
ننگ زاد راه طلب سیم ره نوردان نیست + بس بجز شکسته دلی با درست پیمانی + زین
سروش فرخنده هوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی +
از تب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان به پیش آمد سنگین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده
که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن ست هرچند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه ظهوری گوید شعر دربرگرفته دل چون غنچه داغ همنشین + و آن زلف
چون زره دار بر سر نهاده + این هر چند گوارا بعکس آورده هر چه باشد بر گوشها
نهایت گرانی میکند و سلامت طبع از آن کراهت تمام دارد و نیز در عبارت
یوسف خویش تا الفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود و معهذا بیت در سماع
آمد غریب عبارتیست مدعا آنکه عامه متأخرین ایران از عهد میرزا صائب
بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول هم جایز داشته اند
از آنجهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه از آن جهت که حرف مجهول
لهجه ایشان نیست و مطلقاً آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر ابنای اهل
مذکور نموده قافیه میکردند اگرچه پیش قدما مکروه بود وجه صحت میداشت و چون ابنا
لهجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف و بعکس نزد قوم
ایشان صحیح باشد چرا که لهجه حال ایشان همین قاف است و قاف عین همین قسم هرجا
الف یا مده واقع شود و نون یا میم بعد از آن آنرا او خوانند چنانکه نان را نون و
جان را جون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
چون استادان حرف گرفتن بر ایشان بجا است **اقول** توضیح مقال معترض آنست
که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اخرب است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
و در اینجا پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض مصراع باشد که تقطیع آنست
پرپینه دلی و صد ناز دو گفت باسقاط تای فوقانی گفت و [illegible] راه طلب با دال گشاده
و شکسته دلی و بجای قدم هم بیستن مفاعیلن سالم پس حرف فای اول و لام
ثانی و ثالث و پنجم و طا و چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشند تا مقابل یای
مفاعیلن واقع شود و چون شکست وزن صحیح بود وجه بر تقدیر حرکت حروف کلمه
آن کلمات به وزن مفاعلن خواهد بود و این از زحافات نه از بحر چون این [illegible]
دریافتی اکنون گوییم که این اشعار را درین بحر تجویز کردن صعوبت عظیم دارد زیرا
[illegible] خطاب تام و اضطراب تام دارد چه این تمام غزل در [illegible] مستقیم است آنچه

که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات همه جا
مطوی است یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطوی است ای مفتعلن و در بعض مطوی
مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این
بطریق عامه عروضیانست اما پیش کسانیکه از زیاد چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنجگانه جدا جدا بتحریر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند ه شب که با هزار فغان در فراق یوسف خویش +
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات مفتعلن
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + زین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر منوال مقتضب مطوی مقطوعست در هزج
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آرند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند
و بر ماهران فن مخفی نیست که بیت درین بحر این قدر تفاوت که یک جا مطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم

و مستفعلن مضمر ست در کامل و مفاعلتن بسالم و مفاعیلن مقبوض بیست در وافر و فعلاتن مخبون
و مفعولن مشعث ست در رمل و همچنین فعلن بکسر عین و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در متدارک
و دانای این صناعت داند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع و هزج اشتر همان
تغیر زحاف باشد و بعض مصاریع دیگر بحر مصارع مشتبه و بس و اغلب اینست استعمال بعض رکن
سالم در وافر مجزو و کامل وافی از جهت امتیاز از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل
این از کتب این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست
و آنکه بیر لفظ در مصراع آمد پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
چه در نسخ صحیح و رسماع آمده دیده شد ای بوجد آمده و اینچه گفته اند هر چه باشد
بر گوشها نهایت گرانی میکند هر گاه خود اساتذه دیگر مجوز گرانی گوش حضرت
شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جائز
نداشته اند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
ردف بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصلست و علاوه آنست
که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا آنکه اضافت نخوانند وزن
صحیح نمیشود ازیشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین هیچ بیت در سه
بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرده
بالفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس شدیم
غمناک عبث ٭ چون صبح زدیم سینه را چاک عبث ٭ در وهم کهی گذشت جز خون
شراب ٭ شادی عبث و غم عبث ادراک عبث ٭ **قال** لفظ ادراک عبث چه
خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم ست **اقول** هر چند مراقق آنست
که ادراکی که بر غم ما و بسیار تمیز نیک و بد ست عبث نیست چه تمیز در چیزی
باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه تخیل و وهمی بیش نیست لیکن
حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث ست **قوله**
آن نرگس مست تا کباب تحت ٭ لب تلخ بیک جرعه شراب نخند ٭ تا نقد

وجود انبازی بنزی + نباید آن گنج تا خرابت نکنند **قال** لب تلخ کردن چه معنی دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوقات است اول در زبانست بعد از آن در کام و دهان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی نپذیرد و این که لب معشوق را شیرین گویند نه از آن جهت ست که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و بمذاق عشاق خوش می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جان شیرین و حدیث لم اعتباری شان در مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند بدر رجا چی می آرد **ب** کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ + آن دم که ترا بر قدح می نظر افتد + **عرفی شیرازی ب** چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر + ز مدح داور سلطان لسان شود شیرین **مثنوی** اگر بگشاید دهان درج آسا + لب عطارد گوهر فشان شود شیرین + چگونه شیرین گردد ز شکر دوست لبت + ز کلک من لب معنی چنان شود شیرین + **قوله** اول نگه تو فتنه انگیز نبود + بی همزن هنگامه پرهیز نبود + تا نقش نبسته بود یاقوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود **قال** لفظ قران در تواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائد ست **اقول** لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزیست بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود شعر امام الشعرا **افضل الدین** خاقانی شروانی شاهد عدلیست **ب** مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من نیند و از ینجاست استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ ب** رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب + قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که ابر خامهٔ من	ترکرد زبان نامهٔ من	نقشی که بصفحه پا نه بستم
بر دوش سخن طراز بستم	نی آب خلیج من روان تر	نی نخل ز خامه گلفشان تر

این حرف که نقش دلربا بست
در پرده خاطرم شود بند
این جام جهان نمای من بین
هر سطر ز سبزه جانفزا تر
این گل چو نگار رنگ بر بست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه را ز هم کشادم
وی مایه ده تهیم جگرها
از هر مس و زر عیار بگیر
وین خدمت خود ز پیش بسپر
این غلغله هر طرف چرا خاست
آن کاشت چو وین هم گر دیده و پید
آن صافی می بجام خود ریخت
تنگ آمده وقت رود دریا
در عدل بنه دلیر پا را
دارم کمری بسعی بسته
طبعم که ازین و آن خبر داشت
طبعم نظری بهر طرف برد
انصاف اگر نظر گشاید
بهر کس نه بهم شرف خسی را

در دیده شوق تو تماشاست
نقشی که بریزد م ز خامه
وین باده جانفزای من بین
هر نقش ز رنگ آرزو
بر روی بهار رنگ بشکست
سازی که حزین خسته جان
وانگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین و سنگ بر کشو
و ز صافی و غش شمار گیر
از گنج خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن زمزمه خود بتار جان زد
وین درد ایاغ قسمت آشفت
سر رشته عدل آنگه بدار
خوش نیست بکس سر نزد را
در رفع نزاع پای همت
صلح دو حریف در نظر داشت
تا هر که کند دراز دست
صد جلوه ز پرده گشاید
صهبائی ازین چه بیت خانه خموش

آئینه طبع من زدوده
گلگونه کشد بروی نامه
هر صفحه ز باغ دلکشاتر
داده به بهار معانی
هر حرف به نگاه تحقیق
وان زمزمه کار زو بران د
گاهی تابش گوهر نظر را
یک نغمه ازین رود چنگ کشد
این زر بمحک خویش بسپر
بر دو قبول یک نظر کن
آن گفت چو وین هم گر چه فهمید
وین زخم بجان ناتوان زد
این جنبش از کجیست بشنا
نی پاس گدا نه پاس شاه را
من بر رها آشتی نشسته
همت به میان کار بستم
یک تیغ دو گردن را بیک بست
با آرزوش از دوای قا
گر رفته دلم طرف کسی را
خاموشی او به گفتن و خموش

تا چند بهانه ها تراشی
لب بند که گوش منتظر است

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و بعث حبیبه لاحقاق الحق و فصل الخطاب
والصلوة علی رسوله الذی جعل الصواب من الخطاء فرقا فجاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا والسلام علی الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین الکاملین ؁

اما بعد بر خاطر پاک و طبع دراک صدر نشینان محافل ادراک مخفی و محتجب مباد که طبع مشکل پسند شاعر
خرده دان سراج الدین علیخان متخلص **بآرزو** را بر بعضی اشعار بلاغت شعار افضل المحققین
مستند الشعراء المتقدمین و المتاخرین مرحوم شیخ محمد علی **حزین** شکوک چند وارد گشته بود که آن را
بعنوان تعریضات در سلک تالیف کشید و مسمی به **تنبیه الغافلین** نموده مایه تحیر غافلین گردید
پس از زمانی میر محسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحوم است بر وهن بعضی از ان اعتراضات
متنبه گردیده در صدد محاکمه برآمد اگرچه ظاهرا منکر از طریقه رعایت جانب داریست اما عمل را اکثر
در تایید جد امجد خودش قوالش از حلیه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه رس سخندان
مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن مینشیب فراز نظم سخن نخلبند بوستان تحقیق بهار آرای
گلستان تدقیق ناطور چمن رنگین ادای مولوی امام بخش مرحوم متخلص **بصهبائی** داد انصاف
داده بتحریر محاکمه ثانیه پرداخت و بایراد اسناد منظوم و منثور اساتذه عظام ایرادات خان آرزو
را هباء منثورا ساخت و تطبیقا للاسم بالمسمی این رساله را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین
ابواب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد ازانجا که این رساله کثیر الفواید متعطشین
رحیق تحقیق را مایه سیرابیست و هائمان بادیه تدقیق را وسیله کامیابی خواستگاران عروس سخن را
آیینه ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان را بسوی صراط مستقیم رهنما لاجرم
بایمای نکته دان اهل کمال جوهر شناسان فصحای بلیغ المقال فخر المفاخر و المناقب جناب پندت
دهرم نارایین صاحب میرمنشی ایجنسی سنترل اندیا ابقاه الله علی المناصب العالیه در مطبع لطائف
حلیه طبع پوشید و بنده امیدوار رحمت ایزد منان **محمد عبد الرحمن** عفی عنه برادر حقیقی محمد مصطفی خان مرحوم
در تصحیح و ترتیب و اهتمام مشرف بالطبع کوشید
و بجهت مزید اعتبار خاتمه برای سند معنی که این کتاب مطبوع مطبع لطائف است مهر و دستخط هم کرده شد



العبد

محمد عبد الله عفی

تقریظ تراویده خامهٔ بلاغت ختامهٔ پاینده گوهی نازک خیالی فارس مضمار عدیم المثالی شهیر مشرقین ناظم دیوان نظم و نثر جناب کو محمد حسین انصاری متخلص بحجر قامع بنیان ظلم و جور ناظم عدالت دیوانی اندور از شاگردان رشید جناب مصنف مبرور صانهم الله عن مکاره الدهور

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای خامهٔ آهنگ پرداز
زروی نکته چینیها سخن ساز
تحیت و سپاس ساز بزم تحقیق
صریرت پرده دار راز تدقیق
خرامت رنگ افروز معانی
نسیم بوستان نکته رانی
بیا تا در طریق خورده گیران
سمند تیز تگ آهسته تر ران
که قول فیصل اکنون دست برکرد
متاع نیک هر دکان براورد
چه قول فیصل آن ارژنگ مانی
نگارین نسخهٔ راز نهانست
چه قول فیصل آن خرم بهاری
بخوبی دلربا چون روی یاری
چه قول فیصل آن ... شوق
حریفان سخن را مایهٔ ذوق
چه قول فیصل آن جام جهان بین
ز صهبای نگارستانه آیین
بلی صهبای شیوا از بیاضی
بفن شاعری جادو بیانی
دلش واقف ز سر لا تناهی
محیط علم او علم الهی
فلک از دیده سر از پایه جلیش
ملک در حیرت از اوج محلش
ز تحقیقش سخن را سربلندی
ز تدقیقش بیان را ارجمندی
ز نثرش نثره خوبی وام کرده
بلندی پایه اش بر چرخ برکرد
ز شرم نظم او عقد ثریا
عرق آسا چکیدن را مهیا
ز تقریرش سلاست آب خورده
ز تحریرش لطافت آب برده
سخن را تا بتحریر آشنا کرد
خموشی را بتقریر آشنا کرد
چو دید این کار زد با شیخ آویخت
بروی خاک آب آبرویش ریخت
میانجی گشت و راه صلح بسپرد
نزاع این و آن را از میان برد
قبای شیخ را بر قامتش دوخت
دل جان را بداغ غیرتش سوخت
سخن آوازه خان را نشانید
ز حرفی کش بلبها وا رسانید
ازان هم ... کاز بهر جزین ساخت
سیاهیهای داغش را برانداخت
ز خاک آرزو اکنون دمیده
کسی جز نرگس حیرت ندیده
دل شیخ از غم پارینه شد پاک
که سر زد لاله بیداغش از خاک
دهم نار این آن پایه و قانش
بحکم پاکبازی مهر اندیش
بهیولی صورت او را شجاعت
سراپا شخص او تصویر جرأت
سخنهای جرأت از درستی گشاید
کباب از گرده گردان رباید
مروت نقش لوح خاطر او
فتوت آب و تاب گوهر او
ز اخلاقش نگین نقش ...

که صحبت با اثر هم ناگزیر است
ز مهرش رم ز آهو در رمیدن
ز قهرش رنگ از رخ در پریدن

بود ذاتش بهار زندگانی
ازو ناز و بخوبیها چو لیلی
بود از اتحاد خواجه تاشی

بود الیش ازو لم بالطبع ناشی
مرا با او چو ربط آشنایی ست
عنانم در کفش از دلربایی ست

چنان با من مر او را آشنایی ست
که وصف او نمودن خودستایی ست
نیازم ناز و ناز او نیاز است

شگفتی در میان هنگامه بازیست
بآن ناز نیاز آور ز من چیست
پی خدمت میان بربستن چیست

چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
نمودن بهر او تقریر تقریظ
دگر آن سرو ربا نغزی سیرو

مرا یار و دو را نیروی بازو
بمیدانست گویی تند شیری
اجل آسا عدو را سخت گیری

سخاوت آبروی گوهر او
بو فاسنجی متاع کشور او
طراز آستین او مروت

بسوی اوست روی آدمیت
امیر کشور فرمان روائی
طراز مسند زور آزمائی

بپایش فلک طاقت پیما
کواکب بر ان طاقت بپیما
بلندی پایه گردون بلندی

بشان ارجمندی سربلندی
هنر در ذات او چون بوی در گل
سرش را افسری چون تاج گل

بمعنی معنی لفظ مروت
خمیر طینتش ز آب فتوت
درون خلوت او مرده جانی

ور آثار ملال آزرده جانی
شود از چین پیشانیش زنده
که چین در برگ گل افتد ز خنده

بدامن پنجه از شوق آویخت
پی تحریر چندین شعر انگیخت
بفرمان شان دل من چهره آراست

که این نقش بلند آوازه پیراست
بیا ای هجر گر خواهی نشاطی
وگر جویی نشان انبساطی

دعای دولت و اقبال ایشان
کنی از دل طراز صفحه جان
بیا ای جان فشار تنگ عیشی

سراپا صورت معنی سرشتی
ز کافر ماجراییهای گردون
چه باید ماجرای کردن اکنون

ز هر هم کاریش آسوده جانیست
ز شیرین کاریش خرم روان نیست
طراز آستین روزگار است

خزان سرو ری با هر نو بهار است
گران او ستاد عالم صاحب هوش
بشد در چشمها خواب فراموش

نشانی از وجودش در جهان نیست
بهر نامش کسی را در بیانش نیست
[illegible] اندرین دار فنا راند

عنانی سوی هویت باز گرداند
طلبگاری دیدار گردید
ز خود وارست و آرد یاد گردید

ازین مجموعه خوبی فشاند
درین انگاره لطف آشیانه
بگیتی تا بود نقش و نگاری

ز صهبا نیست نقش یادگاری
دلم در فکر سال طبع آشفت
زبان خامه‌ام زین گونه در سفت

چو شد مطبوع این اجزای نامی
درون مطبع خوب نظامی

بسالش می توان گفتن بهر اول
چه صهبایی بهشت این قول فیصل

خاتمة الطبع ریخته قلم جادو رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سرو دفتر نکته سنجان رنگین داستان جناب پندت هردم نراین صاحب متخلص به نظمی احقر نی مالواسلمه الله الواهب حصل له ما تمنی

زمین عشقی ایسه بالی سنانید		دگر دارم سر صهبا کشیدن

مخفی مباد که بر پیشینیان خرمی نوایان که گل زمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت به گلشن آبادی بود و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقده کشای بالی بود دو شگافیک رشد و اشاد مجالی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش و ساده نکته دانی مسند نشین بارگاه معانی بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نهی بوسی طور کمال که بانوار افادتش شبستان نظم و نثر وادی ایمن و خضر چشمه سار افضال که با آبحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را روح تازه در تن شعری را باشعر سخن شعری با طلاوت شد و اباشرش تقابل ظلمت با ضیا دقیقه یابان هر سخن هر چند در موشگافی جیح کلامش دقتها بکار برند چون شانه شکسته عیاذ گره ای از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چند انکه در بحر منظومات انها غوص سنت وپا همسری زنند باشند سکته حرکتی بجز آینه داری سقم و زلی در پله اعتباری باز نیابند جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول تحریر کشش مطلع بحر سراتی مولوی امام بخش صهبائی رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر افاضه و استفاده از ان کان فصاحت معدن بلاغت در گره می بستم بارها می دیدم که در عین حالت تدریس وی سبب تکلف و بیهوده شعری با عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکاست تواند بکاشتی قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین باب استفسار نمودم بکار رفت که دامن فکرا ازین گونه گلهای سهمی دسته گلستان نمودن از بهر آرایش آغوش آوردن ایام و بیست نیاست و نگاه تازیانه ار گلدسته بندی این چنین گلهای بغیرت فردوس گلشنها و ربار گردان از برای صنعت نامه فودیه کدام تماشاست باد ای که جان در قالب بیجانها دهد و سبکروحی که گران جانان اگر انبها بازخرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین بحثها آویخت و خون جگر بندشش را بیقا نده بر خاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام و درین باب ترتیب داد و خود بنیان

در گوِ غفلت و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت بساز گار ست راه صلح کل پیش گرفته در خصوصیت
این قصیده رسالهٔ ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کارهی توان داد ایجانه
سخن عمری داد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بقد هم آوردن اسناد از کلام اکابر بسر برده این
کارنامهٔ آگاهی یعنی رسالهٔ تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و باتمام آن همت برگماشته
اساسش را چون سد بیرو خورنق برکمال استحکام نهادند روای کنشیخ را از صد جا پیش دو ختند
و تیرخان را هم در سینهٔ خان سپو ختند ❊ زردی لطف صهبائی هم امروز ❊ حزین بر جنگ خان
گردید فیروز ❊ بزیر خاک هر یک دوستگانی ❊ کنون با هم دهند از مهربانی ❊
هیهات هیهات هنوز مذاق سخن سنجان دقیقه رس بچاشنی حلاوت آن مائدهٔ تحقیق و نورس نهال
تدقیق متلذذ نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
فضل را موج و کوکب سمای هنر را اوج بودند در سال یکهزار و هشت صد و پنجاه و هفت عیسوی
چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را لبیک اجابت گفته از کوثر و تسنیم مینا بسر کشید
جهانی ماتمی این بیداد و عالمی دلریش این واقعهٔ حسرت ایجاد ست بنای سخنوری از آب رسید
و پارسی دانی در زیر بال عنقا آشیانه گزید کاخ تحقیق از پا در افتاد و گل اعتبار از گلبن سخندانی
بر افتاد علم و هنر بر باد و جهان آباد در خزان بنیاد شد از انجا که ارادت ازل آورد ست روشن
بیاض سپید اولی شیوا زبان و فتر کند بیانی در دی خوار مصطبهٔ هنرمندی نزله ربای مائدهٔ سخن
پیوندی صف نعال گزین بزم ارباب سخن پنڈت دهرم نراین را شوق زیاده سر بران داشت
که اگر مسودهٔ این کتاب فیض انتساب بدست افتد بانتساخ آن ارباب ذوق را هدیه پیش آرم
و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو ها بکار رفت و پایهٔ
تلاش را نردبان بر آسمان گذاشته آمد سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیامد تا در روز و شب
دل حزین درین آرزو بسوخت و سالها ماه خاطر اندوهگین درین تمنا غم و غصه می اندوخت از آنکه
دستیابیش را بر طاق بلند نهاده بودند و کیمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخر بخت سعید
رهنمون گردید و اختر در گذر را ساعت همایون در رسید تا در دار الریاست گوالیار با مونس
جان و همدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پنڈت اجودهیا پرشاد مبتلا که از خمخانهٔ فیضان صهبای

صهبای سخنوری لب پیش نموده اند و بافاقه تیزیش بر بستان هندستان کمال باد ها بیهوده برخورد
و بور خور و آرزوی دیرینه خورد دست بر دامنی احمل مسوده آن کتاب لطف نصاب از دست
معزی الیه بدست آورده هنگام مطالعه هرگاه بقول یارب این بارگران در نیمه راه از دوشم
نیفتد تا سرمایهٔ رشتهٔ سخن نگردد و این گوشوارهٔ کارگاه فکر بیکار نماند تا تهمت خامکاری بساط اهتمام
در نوردد وا رسیدم بی اختیار دل بدرد و نعرهٔ جوشش راز دل بر درد و سر زد باری بکمال تنگی
فرصت نقلش برداشته هرگاه بانور دار رسیدم این دستور العمل دانش و فهرست جهینهٔ
بینش را بصواب دید نظر وقت از عظمی مولوی محمد حسین صاحب متخلص ناظم عدالت دیوانی
قاضی زادهٔ قصبهٔ جیور مضاف ضلع بلند شهر و بشورهٔ رفیق شفیق پنڈت بو نراین وکیل
سرکار جاوره که با استادی غفران پناه نسبت تلمذ دارند دست در قالب طبع آوردن انگاشته بهمت
لطف گستری مکرمی محمد عبد الرحمن خان صاحب صاحب مطبع نظامی این کار از قوه دست داد
منت خدای را عز و جل که این عقیدت شعار از عهدهٔ این شغل بر آمده او شوارهٔ کارگاه فکر صهبائی
بیکار نماند و تاریخ طبع آن چنین از عرصهٔ خاطرم جولانگاه شهود و عیان گردانید قطعه

قول فیصل نوشت صهبائی	آنچنان کز همه شده دلکش
بهر طبعش ز عیسوی تاریخ	خوب هم خوب گشت و سرخوش ۱۸۶۲

تمت